

با کسی بیعت کند هر چند عالمه اهل علم و فضل و صلاح در طرف دیگر باشند و اگر بیعت شخص شهادت دهد که در هر روز
از عمر و مصلحت شهادت نشانی را قبول نمیکند و در تحقیق امامت میریختن و اکتفای تمامند و این نسیب نیز بدین رو است
عند و اگر قرآن مجید را نیز با زبان کرده اند خلیفه خدا و ابوباعب الاطاعه خلق میدانند اگر میخواهی در قیامت بنا بر مصنون
بوم ندرت خود گل آتاس با یار هم با چنین احبابی محشور شوی و در وقت و در عالم او مشربان و پاشی اختیار داری چهارم آنکه
هر گاه با حادثات سابقه واقعات مشاهیر علمای عاقله معلوم شد که در مدت و وقتها بی که اقلش ششماه هست تاریخ
بود میان حضرت امیر و ابوبکر و عمر در خلافت و آنحضرت فتح دو ایشان و در خلافت ایشان میکرد و ایشان را
نسبت میجو و دستم میداد یا یا بد قابل شوند با نکهتای خلافت ایشان بر یا طل و جو و دستم بود یا قابل شوند با نکه
آنحضرت در این مدت بر یا طل بود و عاقل امام خود بود و از روی تعصب نکار امامت نظام میجو میکرد پس یکی از
ایشان ناله که اهل بیت خلافت نداشتند یا شدند و اکثر اعاظم علمای ایشان تصریح کرده اند بصحت این حدیث که
حضرت رسول فرمود که حق با علی است و علی با حق است یا او میکرد هر جا که میگردد و غزالی با آن تعصب در کتاب
احیاء المعامه گفته است که هر کز صاحب بصیرتی علی را نسبت بخطای داده است در هیچ امری و در هیچ صلاح و
اصول خود روایت کرده اند که علی بعد از پیغمبر بدان این امت است یعنی قاضی و حاکم این امت است چنانکه در صحیح
گفته است و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه از پیغمبر بن سعید حبلی نقل کرده است که گفت من حاضر بودم نزد پیغمبر
بن علی حبلی که پیشوای جنابله بغداد بود و مردی از جنابله قرظی از مرد اهل کوفه طلب داشت و نیز در صحیح
امده معیل از او پرسید یا عزیز خود چه کردی طلب خود را از او گرفتی گفت بزار شدم از طلب خود در روز غدیر
رفتم بقره امیرالمؤمنین که شاید طلب خود را از او بگیرم طالبی مشاهده کردم از فضیلتها و اقوال شریفه و سب
صحابه علائمی خوبی و بی که طلب خود را فراموش کردم اما معیل گفت آنها چه کلاه دارند و الله که این راه را نکشود
و جرات نداد ایشان از این فضیلتها مگر صاحبان قبر آمدند گفت صاحبان قبر کیست گفت علی امیر و از روی استیجاب
گفت و ایشان را جرات بر این مرد داده است اما معیل گفت بل و الله امیر و گفت اگر علی بحق بود در این سرس ما چرا
اعتقاد با امامت ابوبکر و عمر داشتند یا شهادت بود چرا او را امام دانیم زاری گفت که چون اسمعیل بن سنان را شنید
برجست و گفتش بوشید و گفت خدا لعنت کند اسمعیل و لدا از نا و اگر جواب این مسئله دادند و داخل خانه شد پیغمبر
آنست که هر گاه دانستی که اجماع عمده دلائل ایشانست بر خلافت خلفای خود ما همین احادیث که مستند اجماع ایشان
است ثبات میکنند عدم استحقاق امامت آنها را بلکه گفت و تقاضای ایشان را بر آنکه معلوم شد با خیال و ما و ایشان که در
تصد سوختن خانه اهل بیت رسالت بود یا مرابو بکر یا رضای او و آن خانه مهبط وحی و محل نزول ملائکه مقربین بود
و حضرت امیر و فاطمه و حسن و زین را نماند بودند و استحقاق و تقدیر و اندای ایشان نمود و ایشان را نخستین زد بلکه
از روایات مستفیضه محفوفه بقراین جلیته معلوم شد که حضرت فاطمه از زمانه نبدند بلکه با زبان و در سر شمشیر
بر آوردند تا آنکه او را جرح کردند و قرنند و سقط شد و از ایشان از زده از دست رفت و صاحب جامع الاصول از
صحیح ترمذی روایت کرده است اندک که حضرت رسول فرمود پس است ترا از زمان عالمیان بر من و دختر عمران و دختر
دختر خود بل و فاطمه و دختر محمد و اسپه زن فرعون و باز از ترمذی از جمیع بن عمیر روایت کرده است که گفت با عوام بنزد
عائشه رفتم پس عترت آمد پس بدید که از زنان کی محبوب تر بود بسوی رسول خدا گفت فاطمه گفت از مردان کی محبوب تر بود
بسوی حضرت گفت شوهرش و از برده نیز این مضمون را روایت کرده است و از جمیع صحاح ایشان حدیثی در شهاب
روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که فاطمه را در منست هر که او را از زده میکند مرا از زده میکند و هر که او را
بغیب میانم از در ابغیب می اندازد و از ترمذی روایت کرده است که فرمود فاطمه بهترین زنان بهشت است و میراث
عائشه بهترین زنان مؤمنانست یا زنان این امت و ابی هر مدعی از عائشه روایت کرده است که گفت
کسی را که شمشیر بر او شد بر رسول خدا از فاطمه بیشتر و وفادارتر است از من و چون او را تیغ بر او نهادند

و میخواست و او را میوسید و بجای خود پیشانی بند و امضا از صحیح ترمذی از زید بن رفیع روایت کرده است که رسول
خدا بعلی وفا طهر و حسنین گفت من جنکه با هر که شما با او جنگید و صلیم با هر که شما با او صلحید و با از ترمذی
روایت کرده است از حدیثی که گفت بمادرم گفت من از خصم بدیه که بروم بخدا و نماز مغرب را
با آنحضرت بکنم و از او سوال کنم که استغفار کند از برای من و از برای تو پس بخداست آنحضرت رفیع و نماز مغرب و عشاء را
با آنحضرت دادا کردم و چون فارغ شد از بی آنحضرت روانه شدم چون صدای مرا شنید گفت تو حدیثی گفتی که
حاجت داری خدا ترا و ما در و ترا بر ما سزد ملک امشب بر من نازل شد که پیش از این زمین تمامه بود و او برود کار
خود و خصم طلیعه بود که بیاید و بر من سلام کند و مرا بشارت دهد که فاطمه بهترین زنان اهل بهشت است حسن
و حسین بهترین جوانان اهل بهشتند و ابضا روایت کرده است که حضرت فرمود که حدیثی که حدیثی برای شما نقل کند
صدیق تو او بکنند و ثعلبی از رسول خدا روایت کرده است که حسن و حسین دو کوشوار عرش الهی اند و در جامع الاصول
از صحیح بخاری و مسلم ترمذی روایت کرده است از برای که دیدم رسول خدا حسن بن علی را بردوش خود سوار کرده بود
و میگفت خداوند من این زادوست میدارم پس تو او را دوست دار و از جمیع صحاح روایت کرده است از برای که حضرت
رسول حسن و حسین را دید که گفت خداوند من اینها را دوست میدارم و اینها را دوست دار و از ترمذی روایت کرده
است از انس که پرسیدند از حضرت رسول خدا که کدام یک از اهل بیت تو نزد تو محبوب تر است گفت حسن و حسین و
میگفت بفاطمه که بطلب از برای من دو پسر را پس ایشان را میوسید و در بر میگرفت و ابضا از ترمذی از ابوهریره
روایت کرده است که حضرت رسول دست دو کرد تا نام حسن کرد و گفت خداوند من این زادوست میدارم و پس دوست
دارم از او هر که او را دوست دارم و از صحیح بخاری و مسلم ترمذی روایت کرده است و ابضا از ترمذی از اسامه
روایت کرده است که حضرت رسول حسن و حسین را بر آفتاب خود نشاندند بود و میگفت اینها دو پسر من و دو پسر
دختر منند خداوند من اینها را دوست میدارم و اینها را دوست دارم و سند از انبیا را دوست دارم و ابضا
ترمذی از علی بن مرزوم روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که حسین از من است و من از حسینم خداوند من اینها را دوست دارم
کسی را که حسین را دوست دارد حسین سبطی است از اسباط و ابضا ترمذی از ابو سعید خدری روایت کرده است از
حضرت رسول که حسنین دو سبط و مهتر جوانان اهل بهشتند و بخاری و مسلم ترمذی از ابن عمر روایت کرده اند
که رسول خدا فرمود که حسنین دو پسر منند از نیا و ابا و اجداد و فضایل ایشان زیاده از آنست که احصا توان نمود و
در این رساله جمع توان کرد و احادیث متواتره وارد شده است که ابداً حضرت امیر ایداً حضرت رسول است و ابداً
رسول ابداً خداست و خدا تعالی فرموده است آنها که ابداً میگفتند خدا و رسول او را لعنت کرده است خدا ابداً ایشان را
در دنیا و آخرت و مهتر کرده است از برای ایشان عذاب خوار گشتن پس معلوم شد که آنها که این ادبها را با ایشان رسانیدند
معلوم شد در دنیا و آخرت و عذاب خدا و حضرت رسول اندر از اهل کفر و شقاق و تقاضا پس چگونه صلاحیت ماست
و ابضا از صحیح بخاری و مسلم ترمذی روایت کرده است که در عصب فلک از ابو بکر و عمر بر اهل بیت رسالت واقع
شد و از آنجا که در صحیح بخاری و مسلم ترمذی روایت کرده است که بعد از آن از کتب معتبره مخالفان مؤیدان از ابداً و پس ما هم تا معلوم شود
که در این ادبها مشفقان هم در قرآنت و بحال این قضیهها بلکه است که چون ابو بکر عصب خلافت حضرت امیر
شود و در این ادبها و پیوسته کرد و کار خود را حکم کرده طمع کرد در فدا که از اهل بیت بگیرد که مبادا بعضی
از مردم وضع خالی بجا نباشد زیرا که هرگاه قرابت و فضیلت و نص خدا و رسول با ایشان باشد چیزی که
تا کن است که باعث سب و منافقان از ایشان بجا نیاید و ظالمان شودان خواهد بود که دست ایشان از مال الهی نباشد
تا آنکه در دنیا و آخرت از احب ایشان محزون گردند و هرگاه قلبی از ما اینها را ایشان باشد ممکن است که بعضی مردم
بوسیله ایشان مایل گردند و خلافت باطل ایشان برهم خورد با این سبب و اول حال در وقتیکه صحیفه ملعونه را میخوانند
این حدیث مغرایی خبیث را وضع کرده اند که ما کرده انبیاء میراث بکنند و هم هر چه از منای مانده صدق است و فداست

از جمله بلائی بود که بی جنک بتصرف حضرت رسول در آمده بود زیرا که چون فتح خیبر رسید حضرت امیر جمعی شد
اهل فدک و سایر قرایی نواحی آن دانستند که تاب مقاومت نباشد حضرت ندادند آنها را بدون جنک تسلیم کردند و ایات
کریمه نازل شد که چون بی جنک گرفته اند ما را حضرت رسول است بعد از آن این آیه نازل شد و آن ذالقرنی فاطمه است
بده بخوش خود حق او را حضرت از جبرئیل پرسید که ذالقرنی کیست و حق او چیست گفت ذالقرنی فاطمه است و
حق او فدک است پس حضرت فدک را با سر خدا بفاطمه داد که از او و ذریه او باشد و فرمود که اینها بیعت گرفتند
شده است و مخصوص معنی و با سر خدا بودم بکبر اینها از تو و فرزندان تو است تا روز قیامت پس ابو بکر چون
خلافت غصبی بر او قرار گرفت فرستاد و کلام حضرت فاطمه را از فدک بیرون کرد و این با بوی پیر و شیخ طریقی و دیگران
بستندهای بسیار معتبر از حضرت صادق روایت کرده اند که چون ابو بکر کار خود را محکم کرد و بهشت را اکثر مهاجران
و انصار گرفت کسی را فرستاد که وکیل حضرت فاطمه را از فدک بیرون کرد و حضرت فاطمه بسوی ابو بکر آمد گفت
بچه سبب منع میکنی میراث پدرم رسول خدا را از من و بچه من و کیکل مرا از فدک بیرون کردی و حال آنکه رسول خدا
با سر خدا او را بمن داده ابو بکر گفت بر آنچه میکنی گواه بیا و حضرت فاطمه آم آم این گفت ای ابو بکر
گواهی میدهم تا جنت بر تو تمام کنم و با بچه رسول خدا و حق من گفته است ترا خدا قسم میدهم نمیدانی که حضرت رسول
گفت آم آم این زنیست از اهل بیست ابو بکر گفت بی میدانی آم آم این گفت پس من گواهی میدهم که حق تعالی و حق رسول
خود که بده بدی ذالقرنی حق او را پس حضرت رسول فدک را بطرف حضرت فاطمه داد با سر خدا و حضرت امیر فرمود
و همین نحو گواهی داد و بر ذابیت دیگر حسنی نیز شهادت دادند پس ابو بکر نامه نوشت در باب فدک و بفاطمه داد
پس عمر حاضر شد و گفت این چه نامه است ابو بکر گفت فاطمه دعوی فدک کرد و آم آم این و علی را گواهی دادند من
این نامه را نوشتم عمر نامه را از دست فاطمه گرفت و پاره کرد و فاطمه گریان شد و بیرون رفت روز دیگر حضرت امیر
مخبرد ابو بکر آمد در وقتیکه مهاجران و انصار بر دور او مجتمع بودند فدک گفت ای ابو بکر چرا منع کردی فاطمه را از میراثیکه
از رسول خدا باور رسیده بود و حال آنکه در حق حضرت رسول اتوا مالک و متصرف بود ابو بکر گفت ای همه مسلمانان
است اگر قامت شهود بکنند بر آنکه او را رسول خدا باور داده و مخصوص او کرده است با و میدهم والا او را در آن
حق نیست حضرت امیر گفت ای ابو بکر آیا در حق ما حکم میکنی بخلاف حکم خدا و همه مسلمانان ابو بکر گفت نه حضرت فرمود
پس بگو اگر دوست مسلمانان چیزی باشد که مالک و متصرف باشند بعد از آن من یا هم و دعوی کنم که از منست از
که گواه خواهی طلبید گفت از تو حضرت فرمود پس جز او فدک از فاطمه گواه طلبیدی بر آنچه در دست او بود در حق
رسول خدا و بعد از آن مالک و متصرف بود و از مسلمانان گواه طلبیدی چنانکه از من طلبیدی و از قرشی که کردم
ابو بکر ساکت شد عمر گفت این سخنان ترا بکن و طاقت احتجاج با تو نداریم اگر گواهان عدول بی وری میدهم والا تو را و
فاطمه را در آن حق نیست حضرت فرمود ای ابو بکر قرآن خوانده گفت بلی فرمود خیره سر از قول حق تعالی ایتما برید الله لیکن
عنکم الرجس اهل البیت و بطهرکم مظهر در حق ما نازل شده است یا در حق غیر ما ابو بکر گفت بلکه در حق شما نازل شده است
حضرت گفت پس اگر گواهان نزد تو گواهی دهند که العباد بالله فاطمه زنا کرده است چه خواهی کرد ابو بکر گفت بر او فاش
حکم میکنم چنانچه بر سایر مردم میکنم حضرت فرمود اگر چنین کنی نزد خدا از جمله کافران خواهی بود گفت چرا فرمود از برای
آنکه در کرده شهادت خدا را از برای او بطلان و قبول کرده شهادت مردم را چنانکه دردی حکم خدا را و حکم رسول را
که فدک را بفاطمه دادند و در تصرف او بود و قبول کردی شهادت عربی را که بر پاشته نای خود بول میکنند که گواهی داد
که از پیغمبر است نمینا شد و فدک را از او گرفتی که غنیمت مسلمانانست و تحقیق که رسول خدا فرمود که گواه بر ما نیست
و قسم بر مدعی علیه نورد کردی قول رسول خدا را بر عکس کردی چون سخن با بیچاره رسید مردم گریستند و صداهای بلند
شد و اکثر تصدیق سخن حضرت امیر کردند و حضرت بخانه برگشت و فاطمه بمسجد آمد و طواف کرد بقیع پر ریز گوار خود
شعری چند خواند از شکایت روزگار و جفای منافقان خدا که در دو بار با بکر بر او رسد پس ابو بکر و عمر چنان بر او گشتند

ابو بکر عمر را طلبید و گفت دیدی امروز علی با ما چه کرد اگر این مجلس دیگر چنین معارضه با ما میکنند کار ما از این هم بیشتر
 در این چه تندی برتو میسر شد عمر گفت رای است که ما سر کنیم بر قتل او ابو بکر گفت این کار از کی میاید عمر گفت از خاند
 بن و پیدایس خاند را طلبیدند و گفتند میخواهیم ترا بر امر عظمی بداریم گفت و هر چه میخواهید بدارید اگر چه بر قتل علی
 باشد گفتند ما نیز همین را میخواهیم خاند گفت در چه وقت او را بکشیم ابو بکر گفت در وقت نماز در مسجد حاضر شو
 و در راهروی او بایست چون من سلام نماز را بگویم بر خیز و گردنش را بزین گفت چنین باشد اما بنده عیس که در آن
 وقت زن ابو بکر بود و سنا بقا زین جعفر طیار و از شعبان حدیث گزار بود این سخنان را شنید و توانست علامه این
 سخن را بحضرت برساند بجا و بخود گفت برو بجانم علی و فاطمه و سلام مرا با ایشان برسان و در گذار این ابر را بخوان
 که مؤمن ال فرعون موسی پیام گمرد ای الملک ای امرؤن بیک لیتنک و لک فاشخ ای لک من القاصحین یعنی اشراخ قوم فرعون
 مشورت میکنند در باب تو که تو را بکشند پس بیرون روید و سستکه من از برای تو از خیر خواها نام و اسماء گفت اگر
 من قتل نشوند پس مگر بخوان پس چار به آمد و سلام مرسانید و بگشت و این ابر را خواند حضرت میر فرمود که خاند تو را
 سلام برسان و بگو خاند نمیکند که از اده ایشان بعلی بد و بروایت دیگر فرمود که اگر ایشان مرا بکشند یا تا کمان
 و قاسطان و مارقان که جنگ خواهد کرد پس حضرت امیر خواست و معنای نماز شد و عید آمد و پیش سر ابو بکر
 ایستاد از برای تقبر و نماز خود را بتهائی بعلی آورد و خاند لعین شمشیر بینه و در راه پیش ایستاد چون ابو بکر
 بقشید نشست از آن اده پیشمان شد و از منته ترسید و شدت و سطوت و شجاعت حضرت را میدانست و بشو
 فکر میکرد و شهید و امیر و میخواهد و از ترس سلام نمیکند تا آنکه گمان کردند مردم که در نماز سهو کرده است در گفتند
 شد نسوی خاند و گفت خاند مکن آنچه من تو را بان مر کرده بودم و بروایتی سه مرتبه این سخن را گفت و بعد از آن سلام نماز را
 گفت حضرت گفت خاند چه بود آنچه ترا بان مر کرده بودی گفت ترا مر کرده بود که کمر دنت را بزخم حضرت فرود آید یا میگردد
 گفت ای خاند سوگند که اگر پیش از تسلیم مرا طی نمیگردی ترا میگشتم پس حضرت و از آن وقت و بلبه کرد و بوز من زده
 گفت خاندی کعبه میگشدم پس مردم جمع شدند و او را بصاحب قبر قسم دادند حضرت دست از آن لعین برداشت و
 بکر بیان عمرید بگریید و گفت ای پسر خاند اگر نه وصیت رسول خدا و قدر و الهی بود هر آنکه میدانستی که کدام یک
 از ما و تو که با او ترسیم و کمد ترسیم و داخل خانه خود شد و بروایت دیگر در نماز صبح بود و انقدر و شهید را رسول داد
 و فکر میکرد که نزد یک شد که افتاب طالع شود و بروایت ابو ذر حضرت خاند را با نکشت متبایه و مپا پیش گرفت و فشار
 داد و او را زده ترسید بود که جان بلبدش باید و جامه اش را بخر کرد و دست و پا میزد و قدرت بر سخن گفتن نداشت
 پس ابو بکر با عمر که پیش از این مشورت شوم توانست من پیدا کنم این حالت را و خدا را شکر کن که متوجه ما نشد و هر که
 زده است معرفت که تا از خاند سر کند حضرت نگاه شدی با و میگردد که او از ترس بر میگشتم پس ابو بکر گفتا من را طلبید
 که ضاعت کند چنان ترسید که رفت و قسم داد او را بقبر و صاحب قبر و حسنین و بناد در ایشان حضرت از آن وقت
 برداشت چنان پیش از این از آن حضرت را بوسید و در کتب معتبره مذکور است که بعد از غصب فدک حضرت امیر
 با ابو بکر فاه تریست شد و چنان شدت و حدت و خندید و در عید بسیار در آن درج نمود چون ابو بکر نامه را خواند
 بسیار و ترسید و خو است و خاند و خاند و در کندی عمر گفت من از برای تو اب زلال خلافت را حان کردانندم
 که بیایستی و تو میخواهی شتر باشی چنانچه همیشه بودی و کرد نهائی کردن کشان عرب را برای تو ذلیل کرده ام و گفت
 آن را عیدانی این علی بن ابی طالب است که بر کمان قریش را کشته است و سلسله را بر انداخته است و من میدانم
 او را از ام میگردد و تو از طند بدار و پروا مکن ابو بکر گفت ای عمر تو را بخدا سوگند میدهم که دست از این امینو نهان برداری
 بنده سوگند که اگر او را اده کشتن من و تو کند بر سنجید هر دو را میگشدم ای آنکه دست راست حرکت دهد و ما را
 از او نتواند اده شده ساگر سخصت اول آنکه نهان است و باوری ندارد در تمام آنکه رعایت وصیت رسول خدا
 میکنند که او را مر کرده است که شمشیر بکشیم آنکه جمیع قبایل عرب را او کینها در دل دارند اگر اینها نبود الحال

خلافت با سید شریف بود تا فرموده شد که هر روز احدی از کلمه ما را بخواند و از بقیه ای شکر کند و عمل را از آن و شیخاغان ایشان را
بخاک هلاک نماید و این قول در نزد ایشان معتبر بود و تا آنکه در آن وقت که ایشان را خبر شد که اگر چه اکثر شیخان
خواستند آنکه امر را بیکدیگر و در انقضای امر ایشان بکنند و در آن وقت که اکثر کتب خود را در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت
ابو مکرر آمد تا پیش از اسلام و خطاب بخالد نقل کرده اند و این درین وقت است بر صدق و امانت مشهوره و این
چنانچه از این کتب نقل کرده است که از استاد خود ابو جعفر نسبت به سیدم که با او است قصه خالد را بر او مکرر
او را نقل می کرد ابو جعفر گفت که و هر از سادات علوی این روایت کردند و این روایت کرده اند که مردی آمد نزد
زهر بن هذیل که از ابو جعفر و از او سوال کرد از این خبر میگوید که این است هر وقت که آمدن تو نماز بجز سلام مانند
ممن گفتی و نقل کثیر و حدیث در آن است چنانچه ابو مکرر در کتابش نقل کرده است که این روایت است چنانچه ابو مکرر
در آن وقت بر روایتی که از او سوال کنی او مکرر بر سیدم فرمود که این روایت است که از او روایت کرد ابو جعفر و این
این روایت را در وقت سیدم که او میگوید و نقل کرده است که این روایت است که از او روایت کرد و آنکه در وقت
مشاوران در کتاب افضاح بن قصه را میگوید که مذکور شد از سفیان بن عیینه و حسن بن صالح بن حی و ابو بکر بن عیاض
و شریک بن عبد الله و جمع دیگر از صحابه عامه روایت کرده است و گفته از سفیان و ابن جری و وکیع بن جری و غیره
چون میگویند در این کتاب که ابو مکرر گفته اند بله و اما تمام فرمود و جمع دیگر از اهل مدینه گفته اند حضوری نقل کرده
از برای صلاح امت که سفری نشوند مرد را بکشند چون علی بن عمر را از سیدم ابو بکر منع میکرد و او هم از نقل او نمود و
هر از نو من مشاعرت علی بن عمر روایت کرده اند اما اصل میگوید که خالد که چون سلام دهم فلان کار بکن و شیخا
شدن پیش از اسلام گفتن یا خالد مگر آنچه را که گفته بودم حکایت نموده اند و همین فعل را در جواب حرف زدند پیش
از اسلام کرده اند بعد از آن نقل کرده است که کسی از ابو جعفر فاضل بغداد را شاکر ابو جعفر بر سیدم چنانچه ابو بکر
نقل کرده است و ابو جعفر جواب گفت و گفت خاموش باش و مرا این حکایت است و الله که اگر علی را ضعیف است ابو بکر
مستحب او بود و ابو جعفر این شهر مشهورت میدهند که رسول خدا فرمود که علی از اهل جنت است پس جویری در وقت
از این بیشتر میباشند که با این حال هر چه نقل میکنند و اگر علی بر سیدم را ضعیف بود این سخن منذهب شده است که ابو بکر
علی خدمت کرده تا آنچه کلام فضل بود و از وجوه باطله که آن استقبالی بر ای او عذر گفته اند و از افضای سایر حناعت علی بن
گفتن و اعلم قطعی بعین سیدم که سبب این چنین است یعنی بوده است که از خون فضیلت اطهاران منبذ است و در
کدام مسلمان بخون این منبذ کرد که کسی که امر بقتل چنین بزرگوار می نماید تا بقتل خلافت و امامت دارد الا الله
الله علی الظالمین و اما اخباری که از طرف غلبه بر غضب فداک وارد شد از جمله خطبه مشهوره حضرت فاطمه است
که اصل خطبه مشهوره حضرت ان می دهد و این فتم یعنی از حیرت انام که در وقت غلبه فاطمه اندازد دیگری صواب نیست و آنکه
و این ابی الحدید که از افاضل علمای عامه است در شرح نهج البلاغه در شرح نامه که حضرت امیرالمؤمنین ابن حنیف
نوشت **فصل اول** در آنچه وارد شد است از اخبار و سبب از راههای اهل حدیث و کتب ایشان نقل میگردانند
کتب مشهوره و از اولان ایشان و جمیع اخبار را در این فصل از کتاب معتبره ابو بکر احمد بن محمد بن حنفیه
این ابو بکر جوهری مرد عالم حدیث کثیر الاذواق و صاحب و روایت کرده اند حدیثان بر او روایت کرده اند
از او نقل می نمود و غیره تا سقا و را پس بر سندان خطبه را روایت کرده است از زینب دختر امیرالمؤمنین علی و از امام
محمد باقر و از عبد الله بن حسن و صاحب کشف الخفا نیز از کتاب جوهری روایت کرده است و مسعودی در کتاب مروج
الذهب که معتبرترین تواریخ است اشارت به آن خطبه کرده است و سید مرتضی در کتابی که از غلبه روایت
کرده است و سید ابن طاووس از طرف عامه روایت کرده است و سید احمد بن ابی طاهر در کتاب بلاغات النساء چنین
استند روایت کرده است و ابن اثیر در کتاب کمال الفاضل روایت کرده است و خطبه پان شهره را کسی انکار نمی تواند کرد
و خطبه بسیار طولانی است و قریب مد و حنی و است و این رساله کتابی است که در آن خطبه و غیره از آن مغلق و احوال

فدك است پزاد پيغام روايت كرده اند كه چون ابو بكر عزم كرد بر آنكه منع كند فدا شدن از فاطمه و از خير حضرت فاطمه سید
مقتدره مطهره را بر سر نيت و چادر عصمت زاد بر كمره و روانه شد با گروهی از خد متكاران و زنان خوشان خود و چادر
بر پایش می پیچید از خیار و رفتارش ترا از رفتار حضرت رسالت هیچ فرقی نمیتوانست کرد تا در مسجد نبرد ابو بكر لعین آمد
و او در میان گروهی از مهاجران و انصار نشسته بود پس پرده سعیدی در پیش روی مبارک کشیدند و در پیش آن پرده
نشست و تا آنجا نسوزی کشید که خورش از مردم برخاست و صدای گریه و زاری بلند شد پس لحظه صبر فرمود که
صداهای فریاد و شست و شروع کرد بخنده غمناک و حمد و ثنای الهی کرد بخوبی که همگی حیران شدند پس درود بر حضرت
رسالت پناهی فرستاد و حقوق نعمتهای آنحضرت را بر مردم شمرده تا آنکه گفت پس حق تعالی روح مقدس و واقفین
کرد از روی رافت و رحمت و رعیت که در راحت و آخرت را از برای او پسندید و از تعب دنیا و راحت بخت پند
و او را محفوف کرد ایند بملایکه ابرار و خوشنودی پروردگار عفتار و مجاورت خداوند جبار صلوات فرستاد خدا
بر پدرم که پیغمبر او امین است بروحی او و بر گزیده او است از جمیع خلق و سلام و رحمت و برکات الهی بر او باد پس
خطاب نمود باهل مجلس و فرمود که شما ای بندگان خدا محل او امر و نواهی خداست و حاملان دین و وحی او شد که بر شما
خوانده شد و خدا شما را امین گردانیده است که خود بدین خلا عمل کنید و بدین گران برسائید و خود را چنین میدانید
و خدا را عهدی در میان شما هست که قرآن مجید است و بقیه از پیغمبر خود در میان شما گذرانیده است که اهل بیت
او پس رضای قرآن و ابا بلع و جوه ذکر کرد و عدل او امر و نواهی حق تعالی را بیان کرد پس از خدا بر سید و اطاعت
کنید خدا را در آنچه شما را با او امر کرده است یا نهی از آن فرموده است پس بدین سبب که پیغمبر است از خدا مکر علماء پس
گفت آنها الناس بدانید که من فاطمه و پدرم محمد است آنچه میگویم بدانچه میکنم در آن تجاوز از حد و عدول از حق پيغام
پس ابرو خواند لغد چاه کم رسول من انفسکم یعنی بجهت حق که رسولی مبعوث شد بر شما از قوم شما که دشوار بود و بر
اغوايت شما و جریس بود بر هدايت شما بمؤمنان مهربان و رحيم بود اگر نسبت و ادا او و پدر و منست تر پدر شما
و من دختر اویم نه زنان شما و برادر او پیغمبر منست نه سردان شما و چه نیگویم بزرگوار است که این نسبتها را با او داد پس
رسالت خدا را بشمار سنا پند و نبوت خود را ظاهر کرد ایند و با مشرکان طریق معارضه مسلوله داشت و شمشیر در
میان قبایل ایشان گذاشت و بنهای ایشان ترا در هم شکست و سرهای سرگوردهای ایشان را بیغ سید و بیغ شکافت و
راه حجت را بر ایشان بست بحکمت و موعظه نیکو و جملتهای ایشان را بر ایشان و شجاعان ایشان را کمر زانی کرد ایند
تا خبیث صادقین از ظلمت شب کفر و ضلالت ساطع کردید و چهره زینبی حق از پرده جهالت رخ نمود و اهل دین
مسند هدايت نشستند و اعوان شیاطین و زاه زنان دین لال گشتند و اذال اهل نفاق هلاک شدند و عقده کفار
کفر و شقاوت کشوده شد و کلمه اخلاص تمام و دین اسلام عام گردید و شما بسبب کفر و مشرک بر کنار کودال جهت بودید
و خواور و ذلیل اهل عالم بودید هر کس بر شما طمع استیلا داشت و پای ترقع بر سر کتیر شما میگذاشت و هلاکت و
استیصال شما را اسان تر از آب خوردن و آتش بودن میدانست اب متعقن مروج بیول و سر کین بشر را میچورد بدین
پوست بز بارک درخت را قوت میکردید و بانهايت مذلت و خواوری بسر میردید و منبر سید که دشمنان از دوزخشان
بر یا پند پس حق تعالی شما را از این مهالک و مذلتها بیکت محمد نجات داد بعد از آنکه از آنها کشید و بیلاهای کوچک
و بزوک مبتلا کردید و بعد از آنکه گرفتار شجاعان و کمرکان و دزدان اعراب و سرکشان اهل کتاب شد و هر بار که آتش
حربی فروختند حق تعالی آتش ایشان را با ب لطف خود فرو نشاندید و هر مرتبه که شاخ از شیطان ظاهر شد یا آتش عظیمی
از مشرکان دهن کشتود برادرش علی را در کام ایشان انداخت و از جنک رو نکرد ایند تا فرقی جز آن ایشان را پامال نمود
شجاع خود کرد ایند و سرهای ایشان را در روز پناههای خود دید و آتش فتنه ایشان را با ب بیغ سید و بیغ خود فرو نشاندید
خود را بتعب مبانگند در اعلاء دین حق تعالی و اهتمام می نمود در امر خدا و تزدین بود بر رسول خدا و از او جدا نمی شد
در هیچ حال و سستد و ای پای خدا بود دامن بر زده بوده در طاعت خدا و خیر خواه خلق بود خود بمشقت می افکند در

تحصیل رضای خدا و در این حال شما در واقعیت عیش این بودید و در مهلت این مشغول بودید و از برای هر مسخری پاره
و فتنها بودید و توقع اخبار موخه می نمودید و چون جنگی در می آمد به پهلوی می کردید و در هنگام قتل اینست که
داده میگردید چون حق تعالی از برای پیغمبرش خانه پیغمبران خود را در آخرت خنیا و کردید و از برای امکا و بر سر کشتی بود
ظاهر شد در سپینهای شما خاک و کفر و شقاق و هویدا کردید در شما آثار عصیبت و فتنای و کینه شده است درین سخن
در آمدند که راهان که از توس شمشیر همان بسند بودند و پیدا شدند که تا می چند که از هر کس دلیل نبردند و قضا اهل
بطلان بصد آمد و بچوگان در آمد در عرصهای شما و شیطان سر خود را از آنجا که فرو برده بود بلند کرد و در شمار
صد از دید که همه استیجاب و کردید و چشم بر عزت دنیا دوختید و گفت برخیزید میباید برخواستید و شما را بعضی
اورد بر اهل حق دید که غضبناکیهای شدیدی را از ملکیت گذاشتید یعنی خلافت که خود یکی بود بنام خود
کردید و حق دیگر بر آنجا نه خود بردید و هنوز از عهد پیغمبر شما قدری نرفته بود و عزت مصیبت او مندر نشاء بود
و هنوز جسد طهارت و با بقره سپرده بودند و بهانه کرده بود که از فتنه نرسیدیم و در عین فتنه افتادید و جهتم جبهه است
کافران بهمان چه درواست از شما اندر بر امور امت و چگونه شما در صدمت می شود امر ملت و شیطان شما را بگردان جانب
میبرد و حال آنکه کتاب خدا در میان شما است و اموران ظاهر است و احکام آن واضح است و نشانهای آن پیدا است
او امر و نواهی آن کلام و هویدا است انداختید آنرا بر پشت سر خود آیا رخصت بقران فدا کردید یا خاکی بغیر آن میخواهد کرد
بلایست برای ظالمان حکمی که مخالفان باشد و حق تعالی میفرماید که هر که طلب کند غیر اسلام دینی را پس از آنکه
میشود و او در آخرت از زیانکارانست پس نقد صبر کردید که خلاف باطل خود را بزور محکم کردید و آنگاه شکر کردید
در افر و سخن آتش فتنها و پیدا کردن بدعتها و هر صدایی که از شیطان گمراه کنند و در میان شما بلند شد تا با بگردید
و نوارد بن مبین جلی و افر و نشاء تبید و سنتهای پیغمبر بگریزید و زانجو کردید و در پرده مکر و جبهه میخواهد که آثار دین را
محو کنید و اهل سنه را هتک میخواهد در لباس دین نوازش شریعت و اینها را کنید و کینههای رسول زاد را اهل بیت او
ندارند کنید و ماصیر میکنم و ضررهای شما مانند کسی که بکار و دوزخ و ناره او را ناره پاره کنند و چاره ندانسته باشد و از جمله
انها است که گمان میکنند که از پد خود میراث منبر پس آنچه را خوانند که مضمونش اینست که آیا حکم جا هدایت را ملک
میکنید و کیست شکر تو از خدا در حکم کردن از برای کسی که صاحب یقین اندازد یا نمیدانند حقیقت صراحت که دانسته است
میکنید و بر شما ظاهر است حق من مانند قناب تا بان بگروه مهاجران آیا بر من غلبه کنند در میراث پدر خود و تمام معارف
کنند ای پسر ابوقحافه آیا در کتاب خداست که نه از پدر و خود میراث ببری و من از پدرم میراث نبرم لغات نیست شکر
عجب فتراتی بر خدا بسند پیدا یا عمداً نراند میکنند عمل کردن بکتاب خدا را و پس پشت خودی اندازید زیرا که میفرماید
و رث سلیمان داود یعنی میراث بر دسلیمان از داود و در وقته می بین که زکریا گفت است رب هب لی ذریه و رث
من آل یعقوب یعنی پروردگار مرا بخش و لقی که میراث ببرد از من و از آل یعقوب و فرموده است و اولوالارحام تعصم امر
بعضی بنی کتاب الله یعنی خویشان رحیمی بعضی اولی اند بعضی در کتاب خدا پس حضرت ایان میراثش و که حق تعالی از برای جبه
مسلمانان فرموده خوانند پس گفت میگویند میراث بر و میراثی نیست از پدرم و میان من و پدرم رحم و خویشی نیست آیا
مخصوص کرده است خدا شما را یا میراث و من و پدرم و از آنجا بیرون کرده است یا میگویند که من و پدرم را اهل
ملک نیستیم و با این سبب من از میراث منبرم یا شما را تا تو بد بیغام و خاص قرآن از پدرم و پسر منم پس چون قاطع دید
که از آن معنا نشان صدایی بر نهاد خطا بکرد به ابو بکر که بگردد اندر امر و بی من از سخن و معارضی تا در روز حشر بود اما آنوقت
گند و در مقام حساب از تو سوال کند پس چگونه حکم کننده ایست خدا و طلب کننده حق خود است و در عدا که قیامتت بود
قیامت زبانت کار خواهد شد و ندامت فایده نخواهد بخشید و هر چیز را فرارگاهی هست و بعد از این خواهد دانست که
کیست نکستی به بسوی او عذاب خواهد گنده و حلول میکند بر او عذاب ببری پس خطاب بنصارت نمود و گفت ای مدینه شیخ نشان
که خود را با و از آن ملک پیدا بنید این چه سستی است که در گرفتن حق من میبندید و از چه تغافل است در سستی که در حق من

مبنا شد یا بد و من که رسول خداست گفت که با بد حرمش هر کس زاد و فرزندش را غایت کند خوش زود را خوی بدی عندها
شد بد و دست از جناب ملت پیچید خود برداشتند و حالی که طاقت آنچه من از شما طلب میکنم دارم و قوت بر بار
من در شما هست و اگر میگویند که محمد قوت شد این مصیبتی بود که اثر آن در آسمان و زمین و کوه و دشت و صحرا ظاهر شد
و ستارهها بسبب آن تیره گردید و در منهای ضایع و زانی عظیم تر مصیبتی نباشد اما این سبب آن نیست که شما از دین
بر کردید حق تعالی میفرماید و نیست محمد مگر رسولی که گذشت است پیش از او رسولان یا اگر او میبرد یا کشته شود شما
از دین بر خواهید گشت و هر که از دین بر کردید محمد هیچ ضرر نمیساند و بزودی خواهد داد حق تعالی جزاء شکر کند کار را
اگر فرزندان قبیل یا اباستیم میراث پدر را از من بگردید و شما ببینید و شنوید و مجتمع باشید و عدد بسیار و اسلحه کارزار
و قوت و شوکت داشته باشید و شما را بصیرت خود دعوت کنم جایب تمام اید و ناله سر آشنوید و فریاد و سوز نکند و حال
آنکه شما موصوف بودید بشما عتو مردانگی و معروف بودید بصلاح و فرزندانگی با قبایل عرب مقابلهها کردید و در معرکهها
تعبها کشیدید هر بیری که میکردیم طاعت میکردید و قدم از قدم ما بر عیند آشنید تا آنکه حق تعالی بیکت ما آسنا
اسلام را برگردش آورد و خبر آن ایام جاری شد و آتش کفر و فرقه نشین و نظام دین محکم شد اکنون چرا حیران شده اید
بدان از بیان و مشرک شده اید بعد از ایمان پس ای فرزندان که مضمونش اینست که ایام مقابله نمیکند با گروهی که نکند عهد
کردند و از دین بر گشتند و خواستند که رسول امیر و نیکو ایشان در اول حال ابتداء قتال با شما کردند تا با من رسید
از ایشان پس خلاصه از تو است با آنکه از او نیز رسید اگر ایمان دار و بد چون بدید که این سخنان در آئینها اثری نکردند
که بی بدیم که بجانب تنم و راحت میل کرده اید و کسی را که احق است بخلاف دور کرده اید و از شدت بر فاهتت ما بل
گردیده اید و آنچه از علم دین در کالوی شما کرده بود تدا در همان بیرون افکندید پس اگر کافر شوید شما و هر که در
زمین است خدای نیاز است از علمایان و میدانستم که قدر و مکر خواهد نمود و مرا پاری خواهد کرد و لیکن در دها
و المهاد و مسینه من جمع شده بود داخلها کردم و خواستم بچش را بر شما تمام کنم که در قیامت عذری نداشته باشید پس
بگردید و بر حق سرا با غار ابدی و غضب خدا و عقاب روز جزای ابدی ببندید و میدانم چه میکنید و بیرودی خواهند داد
انها که ستم کردند که باز گشتن ایشان بکجا خواهد بود و من دختران کسم که اناری نمود شما را از عذاب شدن بد پس بکنید
آنچه میخواهد ما میکنیم آنچه حق میدانیم شما منتظر باشید و ما انتظار میکنیم روزی که حق و باطل ظاهر شود پس ابوبکر
گفت ای دختر رسول خدا اید و نسبت به عثمان مشفق و کریم و صهربان و رحیم بود و بر کافران عذاب الیم و عقاب عظیم
بود و او را که نسبت بیدهیم بد تو است فرزندان دیگر و برادر شوهرتست نزد و ستان دیگر او را اختیار کرد برهنه
و آوری او نمود در هر امر عظیمی در دست عیند و شما را مگر هر سخا و تمندی و دشمن عیندار و شما را مگر هر بد بختی پس
شما عزت پاکیزه رسولید و بنکان و بر کردید کان و راه نمایان ما سید بسوی خیر و سعادت و جنت و قوتی بر کنیزان
و دختران بجز این پیغمبران راست کونی در گفتار خود سبقت داری بر همه بسبب و خور عقل خود و کسی ترا از حق خود
بر عین کرد اند بخدا سوگند که من از رای رسول خدا تجاوز نکردم و آنچه کرده ام باذن او کرده ام و خدا را کواه میکنم
که شنیده ام از رسول خدا که گفت ما کرده انبیا میراث نمیکند از پیم نه طلا و نه نقره و نه خانه و نه عمار و نیست میراث ما
مگر کتبا و حکمت و علم پیغمبری و آنچه طهر مناسب و لی سر خلافت بعد از ما در آن حکم میکند بکم خود و من چنان حکم
کردم که آنچه تو از ما طلب میکنی صرفا سیمان و اسلحه شود که مسلمانان با کفار قتال کنند و اینرا با اتفاق مسلمانان کرده ام
و در این امر منفره و متها نبوده ام و اموال و احوال خود را از تو مضا بفرند و آنچه خواهی بگردی تو سبده امتی بد خود
و شجره طیبه از برای فرزندان خود انکار فضل تو کسی نمیتواند کرد و حکم تو نافذ است در حال من اما در اموال مسلمانان
خالفت گفته بد تو نمیشود آنم که حضرت فاطمه فرمود سبحان الله هرگز بدی در من خالفت احکام کتاب خدا نکرد و پیوسته
پس روی آیات و سور قرآنی نمود یا با سگری که میکنید انرا بر بدی میبندید و این جمله بعد از وفات او شایسته
بان مکرها که در هلاکت او کردید در ایام جنوه او اینک کتاب خدا حکم عادل نیست میان ما و شما میراث بچی و سلیمان

در قرآن مذکور است و قسمت موازین ذکر و انانیت در کتاب الهی صریح است بلکه نفسهای شما زینت آیه است
برای شما امر باین صبر میکنم صبر بگوید از خدای یاری مطیع باش و صفت میکنید پس بویگر گفت راست گفته و رسول
خدا راست گفته و تو که دختر اوئی راست میکنی تو معدن حکمتی و موصی هدایت و رحمتی و رزق دینی و عین عجبی
بعید نمیدانم صدق گفتار تو را و انکار نمیکند خطاب تو را و این مسلمانان در میان من و تو حاضرند ایشان بگردد: انما
خشد خلافت را و با اتفاق ایشان گرفتیم آنچه را که برای خود نکرند فراموشان گوید مستند پس حضرت فاطمه را بگری
مردم خطاب کرده که ای گروه مردم که بسوی قول باطل سیرت میروید و از کرم اربع چشم میپوشید یا ندانید که بگردد
در قرآن یابد لها فضلها زده شده است همچنین نسبت بلکه بدینهای اعمال شما راه حق را از دنیای شما بسته است
و گوشهای و چشمهای شما را گرفته است و بد تا و بلی کرده اید و بیدترین امور را زده نمائی نموده اید و ضلالت از بر سر
هدایت خیار نموده اید و بزودی بارش گران و عاقبتش را قریبتر خسران خواهید یافت در وقتیکه پرده از پیش
دیدها کشوده شود و عذابها که در مکه عیب است نزد شما هویدا کرد و ظاهر شود از برای شما از پروردگار آنچه گمان
نداشتید باشد در وقت زبانتان که میشوید اهل بطلان و ضلالت پس بجانب مرقد منور حضرت رسالت شد و گردانید
و شعری چند از روی در خواند که مضمون آنها اینست بعد از رفتن توفیق و آشوب بسیار نمود که اگر تو مسودی آنها
روی غیبی و نمائی تو کشتا نیمی بازان سر و برک همه زمرده از سهموم جنای بدکاران گواه خال ما باش و دل ما را
بخار و تغافل محراب و اهل هر پیغمبر را تو امت قریب و مترقی بودی غیر از ما ظاهر کردند مردانی چند کینههای سینههای خود
چون رفتی و در خاک پنهان شدی روها از شر کردند بر ما کرده و مسکت شهر دند حق ما را چون تو را آمد بدند زمین زده
برمانت کردند و بودی ماه تابان و نور و خشان که باور و شتی یافتیم بر تو و نازل میشد از جانب پروردگار عزت و کاهها و
جبرئیل با ایات قرآن مونس بود پس تو تا پیدا شدی و جمیع خیرات پنهان شد کاش پیش از تو ما را مرگ روی یافت چون
رفت تو جمال خود را از ما پوشیدی ما مبتلا شدیم بیلائی چند که هیچ اندوه ناکلی از خلا تو عمیل ان مبتلا نشده بود
نه از عجز و نه از عرب پس حضرت فاطمه بجانب خانه برگردید و حضرت امیر امتظار معاودت و میبکشید چون بمنزل شریف
قرار گرفت از روی صحت خطابههای شجاعانه در وقت باستیدار و صبا نمود که مانند جنین در رحم پرده ملبسین شد و
مثل خاتون در خانه کریمه و بعد از آنکه شجاعانه هر بار خاله هلال افکندی مغلوب این فامردان گردیده است
پس بوقافه بظلم و جبر بخشیده پدرم را و معیشت فرزندانم را از من میگردد و با او از طیند با من خاصه و بواجب میکند
و انصار سزایاری میکنند و مهاجران خود را بکار کشیده اند و سایر مردم دیدها پوشیده اندند از غی دارم و نه
مانعی و نه باوری و نه شایسته شاک بیرون رفتن و عینا که بر کشتم خود را ذلیل کردی در روزیکه دست از سر ملت
خود برداشتی که گمان میدوند و میبند و تو از جای خود حرکت نمیکنی کاش پیش از این مدلت و خواری مرده بودی
و ای بر من در هر صبحی و شای محل اعتماد من مرد و باور من بسست شد شکایت من بسوی پدر من است و شما حشر من
بسوی پروردگار من است خداوند اول و قوت تو از همه بدتر است و عذاب و نکال تو از همه شدید تر است پس حضرت
امیر فرمود و بل و عذاب بر تو نیست برد شهر تو است صبر کن و انش خون خود را فرودشان اید خسر و گزیده عالمیان و ای
باقی مانده ذریه پیغمبری من بسوی در آمدن خود نکرده و آنچه از جانب خدا ما مور بودم بجعل آوردیم و آنچه بود
از طلب حق خود در آن نقصه نکرده روزی تو و اولاد تو را خدا ضامن است و آنکه کفیل امر است ما موثقت و آنچه خود
مهیتر کرده است در آخرت بهتر است از آنچه این اشقیاء از تو قطع کرده اند پس اجاز خدا طلب نما و صبر کن حضرت فاطمه گفت
خدا پس است مرا و نیکو و کلی است از برای من و ساکت شد مؤلف گوید که در این مقام تخمین بعضی از امور ضروری است اول
دفع شبهه چند که ممکن است در خاطرها خطور کند اگر کسی گوید که اعتراض حضرت فاطمه با حضرت امیر با وجود عصمه
هر دو چه صورت دارد جواب گویم که این مغایر محمول بر مصلحت است از برای آنکه مردم بدانند که حضرت امیر از خلافت
رضای خود نکرده و بجنب قدر را رضی نموده و در قرآن بسیاری از معانی با حضرت رسول شده و عرض نکند بد

و تا دس دیگر است و از این قبیل است آنچه از حضرت موسی صادر شد در وقتیکه بسوی قوم برگشت و ایشان عبادت
کوستاره کرده بودند تا از آنجا خشنالواخ و سرور پیش هر روز و پیش کشیدن با آنکه میدادست که هر روز تقصیر نماند
تا آنکه بر قوم ظاهر شود شناخت عمل ایشان و مانند عتبی که حق تعالی با حضرت عیسی خواهد کرد که ای تو کفی مردم
که سر و نهاد مراد و خدا بداند یا آنکه میداند که او نگهتر است و مثل این بسیار است و اگر گویند که این مثل آن حضرت
فاطمه در دعوی خداوند در جماع حاضر شدن و خطبه خواندن منافات با تقدس و تشریف و زهد دنیا و کمال معرفت
آنحضرت دارد و وجه جواب میتوان گفت اول آنکه حق مخصوص آنحضرت نبود که از سر ایشان بگذرد و با ایشان بگذرد بلکه
ایضا اعلام و اولاد کرام آنحضرت تا روز قیامت در آن شریک بودند و مستأهل در این امر موجب تضمین حقوق آنها
میشد و بر آنحضرت واجب بود که بقدر قوه در عدم تضییع حقوق ایشان سعی نماید و در آنجا آنکه عرض آنحضرت عرض
است و اولاد که نبود بلکه عمده عرض اظهار کفر و نفاق اعدای دین پسین بود که مردم ایشان را ایشان استند و بتسویلات
ایشان فریب نخوردند و بر پا خزان حجت تمام شود و بر پاهای آن تاریخ است بر پای شجاعتی که بوده باشد چنانچه
حضرت در آخر خطبه اشعار باین فرمود که با آنکه میدادست که شما یاری نخواهید کرد گفتیم آنچه گفتیم و ای آنکه حجت را
تمام کند و هر چنانچه مشا و حضرت امیر با آن منتقلتان در باب خلافت و در مدینه عمر شریف خود ظاهر و اظهار
شکایت کردین چنانکه گشت نیز جهت محبت و تبا و حجت تمام و در آنجا است بود بلکه اظهار ظلم و ارتدادان جماعت
بود حاجت بر ظالمین تمام شود و تم بیان کفر ابو بکر و عمر از اخباری که در این واقعه ظاهر و آورده شده است عین حجت
توان کرد اول آنکه از اخبار عامه و خاصه معلوم شد که حضرت فاطمه و حضرت امیر آن دو منافی را ظالم و غاصب
و غاصب میدادند در این واقعه و آنها نیز این دو نیز کوار و کاذب و مدعی خلافت حق و خالق امام میدادند
چنانکه در نوشته فاطمه باشد با آنکه مخالفان در صحاح خود روایت کرده اند بطریق بسیار که هر که از اطاعت امام
میروی و در مقابل جماعت کند و میرد بمراد جاهلیت مرده است و اخبار روایت کرده اند که هر که بقدر شرف
از طاعت سلطان بد رود بمراد جاهلیت می میرد و هر که میرد و در کردنش بیعت مای نباشد بمراد جاهلیت
مرده است و معلوم است که حضرت فاطمه از ابو بکر را ضعیف و او را بر بطلان و ضلالت میدادند تا از دنیا رفت
پس هر کس با ما است ابو بکر را طایف با شد باید که قابل شود که مستند نشاء عالمیان و کسی که خدا او را از هر چیزی پاک
کرد آئینده بمراد جاهلیت و کفر و ضلالت از دنیا رفت است و هیچ ملحدی و زندی بی باق قول قابل نمیتواند شد
در جماع الاصول از صحیح مسلم و صحیح ابی داود روایت کرده است که حضرت فاطمه سؤال کرد از ابو بکر که قیمت کند
از برای او میرانش را از آنچه از رسول خدا مانده است و از آنچه خدا با او بر کرده است و آنقالی پس ابو بکر گفت رسول
خدا گفت ما میراث نمیداریم آنچه از ما میماند صدقه است پس فاطمه در غضب شد و از او هجرت کرد و بیوسته چنین
بود تا از دنیا رفت و بعد از رسول خدا ششماه زندگانی کرد الا چند شب و فاطمه سؤال میکرد نصیب خود را از آنچه
خدا بحضرت رسول داده بود از خیر و فدک و از صدقه رسول در میان ابو بکر قبول نکرد و نداد و عمر نیز چنین کرد
اما عمر صدقه مدینه و اعلی و عباس داد و خیر و فدک را نگاه داشت و نداد با ایشان و در صحیح بخاری بعضی از
این روایت کرده است و ابن ابی الحدید از کتاب سقیفه روایت کرده است که چون ابو بکر فدک را از فاطمه گرفت
و او را بجانب ساخت فاطمه گفت بخدا سوگند که هرگز با تو سخن نخواهم گفت ابو بکر گفت که والله که هرگز از تو دوری
نخواهم کرد فاطمه گفت والله نزد خدا بر تو نفرین خواهم کرد ابو بکر گفت بخدا سوگند که از تو دوری نخواهم کرد و چون
هنکام وفات حضرت فاطمه شد و وصیت کرد که ابو بکر را و نماز نکند و در شب وارد فن کردند و عباس میر و نماز
کرد و نماز و وفات و وفات پدرش هفتاد و دو شب بود در صحاح ایشان مذکور است که حضرت امیر و احدی از
بنی هاشم در جبهه فاطمه با ابو بکر بیعت نکردند پس با بد که با خلافت ابو بکر اطل و در اخذ فدک غاصب و در روایت
حدیث از حضرت رسول کاذب باشد یا حضرت امیر با عصمت و طهارت و جدا نبودن از حق غاصب و ظالم و غافق

امام خود باشد و ایضا عدل و ایمان و منین علامت کفر و نفاق است و کدام عداوت شدید تر میباشد از آنچه در
این واقع و غیر آن شیت بان جناب کردند حق آنکه این ابی الحدید از کتاب سفینه جوهری روایت کرده است که چون
ابوبکر خطبه فاطمه را شنید در باب فدک و منیر رفت و گفت آنها التماس این چیز گوش دادند است بهر سخن از او
چرا در عهد رسول خدا نبود این قصه از باب رو با هست که گواهی دم او بود و او ملازم جمیع فتیهاست چه
خواهد فتنه پیر شده و اجوان کند استعانت میجوید از ضعیفان و باوری میخواهد از زنان مانند طحالی که در
قرن اهل اوسوی او زن زنا کار بود و اگر خواه میتوانم گفت و اگر بگویم ظاهر خواهد کرد تا ترا بحال خود میداند
سنا که پس گفت ابی بکر و انصار بمن رسیدند است سخنان سفیهان شما و من دست و زبان نمیکشایم تا کسی مستحق
آن نشود چون حضرت فاطمه این سخنان را شنید چنان بر کشت این ابی الحدید گفت است که من نقیب استادم خود گفتم
که ابوبکر این کتابها را باکی داشت نقیب گفت که به نیست صحیح است و مرادش علی بن ابی طالب است من تعجب
کردم و گفتم این منم سخنان را با او داشت گفت بل ای پادشاه بود هر چه میخواست میکند و میکرد و چون بدید که انصار
از جا بر آمدند ترسید که ایشان را غایت حضرت امیر نماید بنهد پادشاه از اساکت و ساکن کرد ایند و نقیب گفت
که تمام طحالی زن زنا کاری بود در جاهلیت و بزنی او مثل میزدند مولف گوید با مطالب حق در این خیر تا اهل کن و انصیا
بد که کسی که شیت بستند و صبا و پسر عم و برادر رسول خدا و صاحب آن مناقب و فضایل که در دست و دشمنی
کرده اند و شیت بد ختر رسول خدا و سیدة النساء عالمیان این قسم سخنان کوید اهل بیت خلافت دارند یا از اسلام
میلاد و در آنکه نیک حضرت فاطمه نمودن با ثبوت عصمت آنحضرت منضم بر قول خدا و رسول است چنانچه
تخصیصاً به تطهیر دانستی و ایضا از طریق عامه و خاصه متواتر است که رسول خدا فرمود فاطمه زهرا من است پس هر که
او را نقیب آورد و از انقبض کرده است و مراد از او کرده است هر که او را از او دهد چنانکه گشت و این دلیل عصمت
آنحضرت است زیرا که اگر معصیت ترا صادر تواند شد انداء او بلکه اقامت حد و تعزیر بر او لازم خواهد بود و رضی
او در این معصیت موجب رضای خدا و رسول خواهد بود و اگر گویند مراد است که از او کردن از روی ستم و ظلم اند
حضرت رسول است و خوشحال کردن او در طاعت مستلزم خوشحالی حضرت رسول است جواب گویم که تخصیص خلاف اصل
و حدیث عام است و ایضا اگر این مراد باشد در میان آنحضرت و سایر مسلمانان نخواهد بود و در این کلام مدعی و
شریفی برای آنحضرت نخواهد بود و با تفاق این کلام در مقام مدح و اختصاص وارد شده است و ایضا تفریح آن زهرا
تر آنحضرت بودن بمقام خواهد بود زیرا که دیگران نیز در این امر با او شریک اند و ایضا احادیثی که در صحاح ایشان وارد
شده است که من در میان شما و چیزی بزرگ میگزارم کتاب خدا و اهل بیت اگر متابعت کنید آنها را گمراه نمیشوید و
در مشکوه و غیر آن از ابو ذر روایت کرده اند که رسول خدا فرمود که مثل اهل بیت من مثل کشتی نوح است هر که در آن
سوار شد نجات یافت و هر که تخلف نمود از آن هلاک شد و گذشت حادث بسیار از صحاح ایشان که علی و فاطمه و
حسنین از اهل بیت آنحضرت اند و هر گاه متابعت ایشان موجب نجات و مخالفت ایشان سبب هلاک باشد پس نباید
گفتار ایشان حق و کردار ایشان متبع باشد و از جمیع کناهان توه و فضلاً معصوم بوده باشند و مخالفان ایشان هلاک
و ضلالت و گمراه و ملعون بوده باشد ستم آنحضرت ابوبکر دعوی کرد که پیغمبر ترا میراث نمینامد محض کذب و افترا بود
بچندین جهات اول آنکه مخالفان یا تکریمه است در میراث بردن حضرت محی از تو کرد تا و اگر گویند مراد میراث علم و پیغمبر است
جواب گویم که این باطل است بچندین وجه اول آنکه بحسب لغت و عرف میراث مطلق گویند منصرف میشود بمیراث مال
تصویفاً آنکه در این قرآن هست که مراد میراث مال است زیرا که شرط کرده است که او را از اخی و بستند بده و صالح
کردن و معلوم است که پیغمبر چنین میباشد پس این شرط بیفایده است و ایضا خوف از موالی و خویشان ظالمان است
دارد تر پیغمبری و علم و جزا از تو رسد و مضایقه داشتند با شما از آنکه خدا از اقا رب و پیغمبر این و علماء مقرب دارد و در
مال ممکن است که بدانند که معوی فسق و فساد ایشان از این جهت مضایقه داشتند باشد و هم چنین مخالفان پیغمبر است

سلمی از آنست از او بوجهی که مذکور شد و بعضا مخالفان میراث است و چون تواند بود که نبوت موجب حرامان از آن
 او گردد از میراث و در کتب مشهوره ایشان در کتاب فرائض اینرا ذکر کرده اند و تیمانکه ابو بکر شهادتی که بر او است داده است
 منصفین بر نفع است و متمم است در این باب از چند جهت اول آنکه میخواست بر اموال در تصرفنا و باشد و بصره که خواهد
 بدهد و از هر که خواهد منع کند چنانچه در جامع الاصول روایت کرده است از ابی العطفیل که فاطمه را بر سوی ابو بکر و
 طالب میراث بد و خود کرد ابو بکر گفت شنیدم از رسول خدا که میگفت که هر که در حق من پیغمبری طهر بدهد از آن کسی است
 که بگام یا مخالفت بینما بد بعد از او بود بکر آنکه از قرآن مفاخر بلکه معلوم بود که میخواست اهل بیت را ضعیف کند که
 مردم مسلحان ایشان نکنند و ایشان متنازع در خلافت با او نتوانند کرد و همین از برای همت گانست و این قوی است
 از جهتی که ابو بکر در شهادت حضرت امیر المؤمنین بسبب همت بر نفع نمود و چند نفر دیگر که میگویند قصد نقی و کردند
 هر شریک در آن صدقه بودند و بعد از آن اهل بیت معروف بودند و همت در ایشان نیز ظاهر بود و تیمانکه از اخبار
 مستفیضه معلوم است که حضرت امیر این خبر را موضوع و باطل میدانست چنانچه مسلم در صحیح خود از مالک بن
 اوس روایت کرده است که عمر بنی و عباس گفت که ابو بکر گفت که رسول خدا گفت ما میراث نداریم و آنچه از ما
 میباشد صدقه است پس شما او را دروغ گو و کلاه کار و مگاری و خائن دانستید و خدا میداند که او راستگو و نیکوکار
 و تابع بود حق را پس ابو بکر مرد و من گفتم وی رسول خدا و ابو بکر پس مراد دروغ گو و کلاه کار و مگاری و خائن دانستید
 و خدا میداند که من راستگو و نیکوکار و تابع حتم و در صحیح بخاری نیز مثل این روایت کرده است و این ابی الحدادی نیز
 این مضمون را بخند بن سعد از کتاب سفینه روایت کرده است و احادیث صحیح و مستفیضه میکنند که حق از علی جدا
 نمیشود تا اینکه تطهیر و اخبار ثقلین و سفینه و غیر آنها که در این زودی گذشت و هم چنین انکار حضرت فاطمه حقیقت
 این حدیث را حقه فاطمه است بر بطالان ستم آنکه اگر این حدیث حق بود یا نیست حضرت رسول این حکم را بحضرت
 فاطمه تسلیم نمادند تا دعوی ناحق نکنند و حضرت امیر که وحی و معدن علوم او بود این حکم را بفرمانند تا نکنند
 که او دعوی ناحق بکند و هیچ عاقل بخوبی این نمیکنند که ستمه زنان عالمیان این حکم را ازید و خود شنیده باشد و مع ذلک
 اینقدر مینا لغو و تظلم در این باب بکند و جمیع مهاجر و انصار بیاید و ان عتابها یا اما مسلمانیان بر عم فاسد شما
 بکند و نسبت ظلم و جور با او بدهد و مردم را تحریک و تحریک بر قتال او بکند و این باعث آن شود که جمیع کثیر از مسلمانان
 ابو بکر را غاصب و ظالم دانند تا روز قیامت او را عوانش را لعنت کنند و اگر امیر المؤمنین میدانست که فاطمه حقیقی
 ندارد و حق با ابو بکر است کی بخوبی از این امور میگرد و بعد از وفات حضرت فاطمه کی منازعه با عباس در میراث میکرد
 و جمیع آنها منفرع بر عم میان این حکم خواهد بود برای اهل بیت آیا هیچ مسلمانی نسبت بحضرت رسول بخوبی چنین
 مسأله و مسأله در موردین و بیلیت احکام الهی خصوصاً نسبت با اهل بیت خود و برادر خود و پاره تن خود
 میخواهد پس این برهان فاطمه است بر آنکه این حدیث محض کذب و افتراء بود چهارم از شواهد کذب این حدیث
 آنست که حادث ناس جاری شده است بآنکه امر که خلاف معهود و متعارف بین الناس باشد بسیاری روایت
 کنند و این نیز معلوم است که سنت میراث در جمیع اعصار از زمان آدم تا خاتم جاری بوده است و در هر عصری
 جمعی از انبیاء بوده اند و این نیز معلوم است که مردم اهتمام بسیار دارند بجنبط احوال انبیاء و سیر ایشان و احوال
 اولاد ایشان خصوصاً سری چند که مخصوص ایشان است پس چون شده است که چنین امر عظیم خلاف معنای
 در هیچ کتابی از کتب انبیاء و تواریخ از تواریخ ایشان مذکور نشده و بغیر ابو بکر بقیه باقی با دو سه منافق دیگر بر این امر
 غریب مطلع نشده و بکنار در این امر و عصری از اعصار سابقه تراعی نشده که بیان تقریب در تواریخ اعمام سابقه
 نقل کنند و یک کس نقل نکرده است که عصای موسی یا خاتم سلیمان یا اسلحه فلان پیغمبر یا بصدقه بفلان شخص
 دادند یا او فخر کند که ثواب فلان پیغمبر من و سینه دین که می آید که شعوری دارد میداند که این حدیث را وضع
 کرده اند و بی تدبیر فکر کرده اند و فکر در عافیتش نکرده اند و آنچه از صحاح ایشان ظاهر میشود در این ابی الحدادی نیز عترت

کرده است باین است که غیر ابو بکر کسی این حدیث را نقل نکرده است و بعضی گفته اند که مالک بن ادریس نیز قصد تواریخ
و این قول را نادیده میدانند و در کتاب اصول سند لال کرده اند باینکه بروایت طحاوی عمل میتوان کرد باینکه بروایت ابو بکر
بقهائی باین حدیث عمل کردند اما روایت کرده اند که در زمان عمر که علی و عباس خاصه کرده اند نزد او و در میان ایشان
طلبید از طلحه و زبیر و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص و ایشان از نوس با اتفاق شهادت دادند طعن بیکر از سبب
امور بیکر ابو بکر برخلاف حکم خدا و رسول کرده در حق فاطمه و اهل بیت آن بود که منع کرد حق ذی القربی را از ایشان که بجز
قرآن از ایشان بود چنانچه این ابی الحدید گفته است که مردم گمان میکنند که نزاع فاطمه و ابو بکر در دو امر بود در میراث و در
بخشش و در حدیث وارد شده است که در امر ثالثی نیز نزاع کرده بود و ابو بکر باونداد و انصار هم ذی القربی بود چنانکه در
کتاب سقیفه از انس روایت کرده است که فاطمه بنزد ابو بکر آمد و گفت میدانی که خدا حرام کرده است بر ما اهل بیت
صدقات را و از برای ما در غنایم سهم ذی القربی قرار داده است در آنچه خص ابو بکر گفت این بهر آن خوانده ام اما نمیدانم
که تمام این سهم از شماست فاطمه گفت ای مالک تو واقربای تو است گفت نه بلکه بعضی از شما انصاف میکنند و بانی داد و ستد
مسلمانان صرف میکنند فاطمه گفت این حکم خدا نیست ابو بکر گفت این حکم خداست که حضرت رسول در این باب بتو عهد کرده
کرده است بگو من بصدق تو میکنم و بتو و اهل تو میدادم فاطمه گفت در این باب مخصوص چیزی نگفته است اما شنیدم
از آنحضرت در وقتیکه این آیه نازل شد گفت بشارت باد شمارا ال محمد که تو آنکری مدیسوی شما ابو بکر گفت من از این آیه
خبرم که همه را شما بدو میکنم و لیکن انقدر که شمارا پس باشد شما میدهم و هرگز در این باب بصدق او کرد و حادثه بیکر
باین مضمون روایت کرده است و در جامع الاصول بچندین سند از ابن عباس و دیگران روایت کرده است که رسول خدا
سهم ذی القربی را بخود قسمت میکرد ابو بکر و عمر هم کم کردند و همه را با ایشان ندادند و از حضرت باقر صادق
منقولست که حق تعالی تصدقی از حسن ز برای ال محمد فرض کرد و با او کرد ابو بکر از آنکه بصدیق ایشان را بدید بسبب حسد
عفو و بی و حق تعالی فرموده است که هر که حکم نکند یا بجز فرستاده است خدا پس ایشانند و سقار و احادیث از طرف
اهل بیت در این باب بسیار است و ظاهر آنکه هر چه است که همه اصناف مساوی باشند در حصص چنانچه فقهای عامه
و خاصه میگویند در باب قار و روصا یا و حق تعالی در ذی القربی ضرر و سگت را شرط نکرده است پس آنچه ابو بکر کرد
مخالفت بیکر است و هر که مخالف حکم قرآن حکم کند بجز قرآن فاسق و کافر و ظالم است طعن بیکر از جمله طعنهایی
که بر ابو بکر کرده اند در این واقع است که زوجات رسول خدا را متمکن ساخت از تصرف در حجهای خود یا تقاضا
نکند که آنها صدقه است و این نقیض آن حکمست که در باب فدک و میراث رسول در حق فاطمه کرد زیرا که آنقال بجزها
بانهای از جهت میراث بود یا از جهت بخشش اولیای حدیث موضوعی است که از روایت کرده و ثانی محتاج بشو بود
و از ایشان گواهی نطلبید چنانچه از فاطمه طلبید پس معلوم شد که او در این امور غرضی غیر از خسر اهل بیت نداشت
سخنی ظریفی این ابی الحدید در این مقام نقل کرده است از علی فارسی که مدتی در مدینه سرشته بغداد بود از او پرسیدیم
که آیا فاطمه در دعوائی فدک صادق بود گفت بلی گفت پس چرا ابو بکر فدک را باونداد بستم کرد و گفت اگر از روز فدک آنحضرت
دعوی با و میداد فردا میامد و ادعای خلافت را برای شوهرش میکرد و بعد از آن ابو بکر را ممکن نبود عدل و کفایت و
مذاق بکردن چون پیش از این خودش بی بینه و شهود حکم بصدقا و کرده بود بعد از آن ابی الحدید گفته است که
اگر چه این کلام را بر سبیل شوخی و نخوش طبعی گفت اما راست گفت و سخن در این مقام بسیار است اما این رساله کجا پیش
زیاده از این ندارد و در کتاب بحار انوار ذکر کرده ام و بسط تمام داده ام طعن بیکر آنکه در جمع کتب کلامی و احادیث عامه
و کتاب لغت ایشان روایت کرده اند که عمر در ایام خلافت خود بر متبرک گفت کانت بیعت ابو بکر فلتة رقی الله المسلمین
من عادی مثلها فقلوه یعنی بیعت ابو بکر امری بود که بی بدیر و مشهور و روایت واقع شد خدا نگاه داشت مسلمانان را
از شر آن پس هر که عود کند مثل آن را و با بکشید کسی که اندک شعور و انصافی داشته باشد میدانند که کلامی واضح تو از این
تستوان گفت در مدینه ابو بکر و بطلان خلافت او پس اگر راست گفت است پس ابو بکر انقدر در و راست از اهل بیت خلافت

که منضمتر است مسلمین است تا حدی که موجب قتل است و اگر دروغ گفته است پس او قابل خلافت نیست و اگر گویند که خلافت
عمر مبتنی بر خلافت ابوبکر بود چون تواند بود که قریح کند در آن با حیل و از مگری که او داشت جواب گویند که چون ابوبکر
خلافت و سلطنت او مستقر شد بود و هببت و در عبادت و در عبادت او کرده بود پس از آنکه باین سخنان خلافت او برهم
نمیخورد و کسی جرأت اعتراض بر او ندارد و میسر شد که خلافت بعد از او با امیرالمؤمنین برسد این سخن را گفت که این
راه را باید بندد و تدبیر شوری نمود و جاری شود چنانچه این ابی الحدید از حاکم روایت کرده است که چون عمر
نشیند که عمار میگوید که عمر میگوید من با علی بیعت خواهم کرد پس از آنکه این سخن را گفت و بخاری و غیره روایت
کرده اند که عمر در خطبه اش گفت شنیده ام که قایلی از شما میگویند که اگر امیرالمؤمنین یعنی خودش میسر شد من
بیعت خواهم کرد با فلان پس ضرر در مشوید با نیک بیعت ابوبکر فائز و پیروز شد و تمام شد از آنچنین بود ولیکن خدا
سزا ترا دروغ کرد پس معلوم شد که عمار و امیرالمؤمنین او را بیعت کرد و این بزرگوارش بخاری شد و مطالبش هببت
مثال آنحضرت بود چنانکه در شوری نیز کرد و طعن ششم است که چون خلافت منصوبه بر ابوبکر و بیعتش شد خالد بن
ولید بلیه را از فرستاد بسوی قبیله بنی ربیع که زکوة اموال ایشان را بگیرد بسبب آنکه حضرت رسول مالک بن نویره را
فرستاده بود که زکوة آنها را جمع کند و چون خبر وفات آنحضرت باور رسید دست زکوة فتن زکوة کشید و گفت دست
نگاه دارد تا معلوم شود که امر خلافت بر کی قرار خواهد گرفت و موافق روایات شیعه میباشند آن بود که مالک از
حضرت رسول سؤال کرد از حقیقت بیان حضرت در ضمن بیان اصول دین فرمود که این و حق میباشند و اشاره کرد
بعلی چون حضرت مالک با قبیله بنی تمیم آمد بسوی مدینه و ابوبکر را بر منبر رسول دید پیش آمد و گفت کی
این منبر بالا برد و خالد نکند رسول خدا علی را وصی خود کرد این را و امر کرد در اموال او ابوبکر امر کرد که او را از مسجد
بهرین کنند قتل و خالد او را میرز کردند پس ابوبکر خالد را فرستاد و گفت داغ منی چه گفت من این پیشتر از آنکه در کار
مرا خسته بیند از آنکه اصلاح نتوان کرد و او را بکش پس رفت خالد و مالک را کشت و در همان شب باز جمعی از حجاج گردیدند
سیرت عاقلان بن امیر و کامل و غیره و او است کرده اند که چون خالد وارد قبیله مالک شد ایشان از آن گفتند و نماز کردند
و چهار طاغی و انقیاد نمودند چون شب شد آثار غداران ظاهر شد ایشان احتیاط کردند و اسلحه را بخود برداشتند
اصحاب خالد گفتند ما مسلمانانیم چرا اسلحه برداشتمید ایشان گفتند ما نیز مسلمانانیم چرا شما اسلحه برداشتمید ایشان گفتند
تیمنا اسلحه را بدینا زید تا ما هم بدینا زید چون ایشان اسلحه را زد و کردند لشکر خالد ایشان را اسپر کردند و دستهای ایشان را
ببستند و نیزه خالد آوردند ابو قتاده که بان لشکر بود خالد گفت که اینها اظهرا اسلام کردند و شما ایشان را امان دادید
خالد گفتی بگفته و نکرد با اعتبار عدل و تقی که در جاهلیت با ایشان داشت امر کرد بقتل سردان ایشان و زنان و اطفال ایشان را
اسپر کرد و در میان لشکر خود قسمت کرد و زن مالک را بجهت خود برداشت و در همان شب با او جماع کرد ابو قتاده سواد
یاد کرد که در لشکری که خالد امیر باشد هرگز نرود و بر اسب خود سوار شد و بسوی ابوبکر برگشت و قصر را با و نقل کرد
عمر چون با او واقع شد از شنیدن تکار بلیغ کرد و سخن بسیار گفت با ابوبکر و گفت قصاص بر خالد واجب شده است چون
خالد برگشت داخل مسجد شد با همیشه اهل حریک و تیرهها بر عمامه اش بند کرده بود عمر تیرهها را از سرش کشید و شکست
و گفت بدشمنان خدا مرد مسلمانان را کشته و باز نشنا کرده و الله تو را سنگسار خواهد کرد و خالد سناکت بود و هیچ
تنبهت و گمان داشت که ابوبکر نیز در حکم بخطای او یا عمر شریکست چون خالد بنزد ابوبکر رفت و عذرهای ناموجه
گفت و ابوبکر از برای اعتراض باطله قبول کرد و خوشحال بیرون آمد و گناهی چند بمرگت و رفت و جمعی از غلام روایت
کرده اند که لشکر خالد شهادت میدادند که انقوم اذان میگفتند و نماز میکردند و برادر مالک عمر را شفیع کرده نزد
ابوبکر آمد و از خالد شکوه کرد و عمر گفت و از قصاص ناپسندید ابوبکر گفت ما مصالح خود را برای امری نمیکنیم و
بروایت دیگر که صاحب نهایی روایت کرده است گفت خالد شمشیر خداست من در علف منکم شمشیر را که خدا بر مشرکان
کشید است عمر سوگند یاد کرد که اگر من قدری بهرستانم خالد را بقصاص مالک بکشم و حصه که از غنائم برای او جدا کرده

بودند تصرف نکرده و ضبط کرده تا وقتیکه خلیفه شد پس حصه خود را و هر چه از زنان و دختران و پسران و اموال ایشان
پیش مردم باقی مانده بود همه را گرفت و بگردان و صاحبان ایشان داد و ایشان را مخص نمود و اکثر زنان و دختران حامله
بودند و چون خالد از وعده کشتن او ترسان و همیشه از او بگریزان بود پیش عمر آمد و گفت بعضی کشتن مالک میروم
و سعد بن عباد و امپ کشم و رفت و سعد را کشت چنانکه گذشت و عمر از او را خبی شد و پیش خود بلید پیشانی
بوسید و چون برادر مالک آمد و گفت بوعده وفا کن و خالد را بکش گفت من خلاف آنچه صاحب رسول الله ص کرده
نمیکنم و در روایات شیعیه وارد شده است که چون سپهر از این بگریزان بود او در تدمار در محفل خنفته در میان آنها بود
چون چشمش بر خیر منور حضرت رسول افتاد صدا بگریه و فغان بلند کرد و گفت السلام علیک یا رسول الله صلوات
فرستد خدا بر تو و اهل بیت تو اینها است تو اند و ما را اسیر کرده اند مانند کافران بوی و در بام و بیدار سو کند که گاهی
نداشتم بغیر آنکه تخم محبت اهل بیت ترا در سینه خود کاشتم و اقرار بفضل ایشان نمودیم پس بنکی زایدی انکاشند
و بعد از آن بنی نهداشند تو انتقام ما را از ایشان بکش پس با مردم خطاب کرد و گفت ما را از اسیر کرده اید ما احضار
بوجدانیت خدا داریم و رسالت رسول و گفتند گاه شما اسنکه زکوة زان داده اید گفت اگر راست گوئید مردان ما
ندادند گناه زنان و اطفال چیست پس طلحه و خالد برخواستند که او را بجهت خود بگیرند گفت نه والله ما مالک نمیتواند
شد کسی و نیست شوهر من کسی مگر آنکه خبر دهد مرا که در هنگام ولادت من چه بر من گذشت است در آنوقت حضرت امیر
حاضر شد و فرمود که من خبر میدهم چون مادر تو وضع حمل نزدیک شد گفت کی خدا یا وضع این حمل را بر من اسنان کردان
بعد از آن اگر خواهی نگاه دار و اگر خواهی بردار چون متولد شدی همان ساعت زبان کشیدی و ادای شهادتین نمود و بعد از
خود گفتی که چرا هلاک من را خبی بودی فرود باشد که سید او را دم مرا نکاح کند و سید بیاز من بوجود این چون مادر
این سخن را شنید فرمود آنها را بر باره عسی نقش کرده در زمین دفن کردند و در وقتی که ترا اسیر میکردند تمام اهتمام
تو این بود که آن نوشته را ضبط نمایی تا آنکه از برداشتی و بر بازوی خود بنی بعد از آن بمبالت عثمان و دیگران از لوح را
کشوند بهمان عبارتی که فرموده بود منقوش دیدند پس حضرت ترا گرفت و بجان اسماء بنت عمیس فرستاد تا برادرش
آمد و او را با حضرت ترویج نمود و از احادیث عامه ظاهر میشود که یکی از اسباب کشتن خالد مالک را آن بود که عاشق
زنا و شده بود چنانچه مؤلف روضه لا جناب نقل کرده است که چون مالک را آوردند بکشند زنی که نام تمیم دختر
منهال بود و مقبول ترین اهل زمان خود بود آمد و خود را بر روی مالک انداخت مالک گفت دور شو من کشته نشده ام مگر
بسیب تو و زنجیری در اسانس البلاغه و این اثر در رتبه در لغت قبله این مضمون را رواست کرده اند چون بعضی از اخبار
مخالفت و موافق زاد و این واقعه شنیدی بل آنکه ابو بکر در این واقعه از چند جهت خطا کرده و در بعضی عمر نیز با او شرکت
اول آنکه بیگانه و تفصیح شرعی لشکر بر سر قبیل از مسلمان فرستاد و بقتل و غارت این عدد کثیر از مسلمانان و خدا داد
حذر یک از برای این عمل شنیع میگویند است که بسبب منع زکوة مرتد شدند و ایشان است که همه لشکر خالد شهادت
دادند که ایشان اقامت شهادت نمودند و از آن گفتند و نماز کردند و حال آنکه حضرت رسول فرمود که هر کس شهادتین
بگوید و نماز کند مسلمان است و منع زکوة نکرده بلکه گفتند زکوة را با بویگر نمیدهم بلکه بوسی بغیر میدهم یا خود بفرا
میدهم بلکه طبری در تاریخ روایت کرده است که مالک منع کرد قوم خود را از اجتماع بر منع زکوة و ایشان را منصرف کرد
و نصیحت کرد ایشان را که با و راه اسلام مشا زعه نباید کرد و چون پراکنده شدند خالد آمد و ایشان را گرفت بغل دوه مگری که
مذکور شد با آنکه صاحب منهاج از خطائی نقل کرده است که مانعان زکوة هر گاه با صلحین قابل باشند کافر نیستند و
لغوی طلافی رده بر ایشان کرده اند پس حکم گفتار بر ایشان را و اولاد و نساء ایشان جاری نیست و بعضا شارح و چه در بیعت
باغبان گفته است که ابتدا بقال ایشان نباید کرد تا ایشان بنده کنند و باید که امام امین یا صحیح را بفرستند که از ایشان مال
کند علف بقی ایشان را اگر علف آن ظلمی باشد که بر ایشان واقع شده یا پیش از آن از ایشان بکند و اگر شبهه داشته باشند
رض شبهه ایشان بکند و اگر هیچ یک از اینها نباشد ایشان را موعظه و نصیحت کند و اگر حاضر کنند اعلام کند ایشان را که

باشد اما خواه کرد و در هر دو و این وارد نشد است که خاندانی از آنها را در میان ایشان جعل آورد و بنام ایشان
 بنام ایشان بجز اینها را انقیاد و اطاعت چیزی ظاهر نیست و اگر چه در عینیت با او بود و بر او بود و بر او بود و بر او بود
 شخص هر دو خاندان است و هر دو از یک پدر و مادر است و هر دو از یک پدر و مادر است و هر دو از یک پدر و مادر است
 بناهی بر ظهورت و عصمت اهل بیت نبوت و بنای قلم وجود بر ایشان کردند و عایشه و معاویه و معاوی و عثمان که با حق
 میسر افتادند و معاویه نمودند و انقدر از اهل بیت ظلم کردند و سایر مسلمانان را که با حق بودند و با حق بودند
 سلب مسلمی و جوانی و امثال این که بعضی گفتند منستند بلکه خلفای خدا و رسول و ائمه مسلمین اند و اطاعتشان
 برهنه و عریان است و مالک بن نویر میگوید اینکه گفته که او بگریختن از خدا و رسول الله گفته که زکون با او بود
 عهد هم مرتد و مسخوف مثل است و خاندان این اعمال چه مسخوف و چه جاهل است و با سب و توهین گفتند و مسخوف
 آفته بگویند و بعضی از ایشان گفته اند که این عذر بی صورت است و بدی از برای او پیدا کرده اند و گفته اند و ایشان می
 گفتند که خاندان حضرت رسول را بر ما مالک گفتند صاحب شما گفتند خاندان حضرت صاحب ما است و صاحب شما است
 و این سبب حکم با رفتن ایشان کرد و او را کشت و بطلان این وجه از وجه اول ظاهر می آید زیرا که در هر دو و این
 مذکور نیست و انقیاد و اطاعت بود با ایشان از جهت آنکه عمر این عذر را بگوید و ابو بکر نیز در وقتیکه عمر مبالغه در عذر
 او میکرد با ایشان را بگوید با آنکه بر نفس در نوع این عبارت هر چه در در رفتن او و عیب و برای وضع حد و شبهه کفایت
 و بر رفتن بود که مالک در زمانه ایشان سبب و گناه داشتند و زنان و فرزندان و اطفال ایشان که هنوز میزدند
 بلوغ نرسیده بودند و پدر از ایشان کافر اصلی نبودند که اولاد ایشان در حکم ایشان باشند و نفس ایشان در حکم
 در اصل گفتار اسیر کردند و بیندیک مردم دادند تا بدون تزویج و نکاح با زنان و دختران مباحثه کردند و اولاد ایشان
 هم رسیدند مؤلف گوید آنکه حال از دست و شوهر و منستند این جماعت در واقع همه ایشان مرد و مستحق عیب
 و اسیر و غارت بودند پس ابو بکر جماعتی که از مسلمانان از اینگاه کشت و اسیر کرده بودند که مبتلا کرد و باعث این زناهای
 و ننگ مناهل اسلام و سبب وجود چندین اولاد و ناسط ظالم و فاسق بلکه کافر باشد که بخلاف حکم الهی حکم کرد و اگر
 این جماعت مسخوف انواع این عقوبتها بودند پس عمر که این عذر را در زنان و دختران و مردان و پسران که مبتلا مسلمین
 شد بودند و اولاد مسلمانان که از ایشان بهر سبب بودند و اموال ایشان را بر سر مسلمین ظلم نموده و بخلاف
 ما محو کرده و دستت خطا با و داده فاسق و کافر خواهد بود پس از ظلم و کفر و مسخوفی از این دو امام البته لازم آید
 و خلافش باطل شود و چون خلاف یکی باطل شود خلاف هر سه باطل شود باجماع مرکب در وقتیکه ابو بکر چند حد از حد
 الهی و قضیع نمود یکی آنکه خاندان را بوضع مالک خصاص نکرد و دیگر آنکه حدیثا که خالد با زن مالک کرد اقامت نمود و این
 که سایر مقبولین را بوضع مالک باطل کرد و خصاص و درقتشان را معطل نمود و در این کار هلمه عمر را او شریک و در
 قضیع خصاص خالد عمر شریک غالب است از دو وجه اول آنکه فاسق خوردن بود که ظالم را بکشد و خلف عمر کرد و دوم آنکه
 شکیل بعد بن عباده بیگناه را ضعیف شد و قتل او را بوضع مالک قبول کرد و از این معلوم میشود که افکاری که عمر در
 این باب نموده از اوله دین زاری نبوده بلکه بر عیان بود که با او در جاهلیت آشنا و هم سوگند بود و الا با است عشر این
 بنا بر اب حضرت فاطمه و سایر اهل بیت بکار برد و از جمله غرایب است که ملا علی قوامی در دفع نشیب زنی خالد
 گفته است که مالک مظهر بود و عده اش منقضی شده بود و این هر دو و افزون از این کس غیر آنکه در هر دو و این
 مذکور نیست و اگر چنین بود با است که در وقتیکه در راه انقدر بدست رساند و کس را بکشد و سبب است که در اخبار
 سنیضه بلکه مؤثر از طرف عقیقه وارد شده است که ابو بکر مکرر خالد را استغفای از خلافت میکرد چنانچه طبری در تاریخ
 و بلادی در انساب و معانی دو حدیثی است که ابو عبید و غیر ایشان روایت کرده اند که ابو بکر بعد از آنکه با او بیعت کردند
 و بیعت با فلولی گفت بخیر و علی بنکم یعنی سبب خلافت و بیعت در راه پس از بیعتی که خالد را که علی بن
 میباشند و حضرت امیر از منقطع شکیفته که عامه و خاصه روایت کرده اند و هر دو که در سبب از آنکه در حال خطب آنرا

میگردد و اظهار پیشانی می نمود و در وقت مردن برای دیگری خلافت را عطف کرد و بر وایت دیگر گفتن و آلی شما شدیم
و بهترین شما نیستیم اگر راست بروم مرا متابعت کنید و اگر کج بروم مرا بر او راه راست بدانید بد و سستیکه از شیطان
هست که عارض من میشود در هنگام غضب من در وقتیکه مرا غضبناک بیا بیدار من اجتناب کنید تا تا شرفکم در
موهای شما و پوستهای شما و اینها دلالت میکنند بر آنکه خود را قابل امانت نمیدانسته و حضرت امیر را از خود
فاضلتر میدانسته و امانت مفضولتر است و ایضا اتفاق است که عقل و عدالت هر دو در امانت شرط است
اگر این شیطان که عارض او میشود و از عقل و تکلیف بیرون میبرد و معصوم میشود پس شرط اول که عقل است
مفقود بوده و اگر بد و تمسیر و ضبط خود نمیتوانسته است کردن پس فاسق بود و شرط ثانی مفقود بوده و ایضا قائل
امانم یا جایز است یا جایز نیست اگر جایز نیست پس با دیگر را کرد و اگر جایز است چرا عثمان با وجود اضطراب و تکرر تا گشته
شد و گفت نمیکنم پیش از آنکه خدا بر من پوشانیده و حال تکدی خلاف اظهار کلام شرک و اکل مسخره و تخم خنجر با ضرورت
جایز است پس معلوم شد که برای عثمان از اینها همه بد تر بود پس قبح در یکی از این دو خلیفه البته لازم می آید و هر که اندک
شعوری دارد میل ندارد از شواهد حوالان محمل مکار و رقیقت که اینها همه محض مکر و جمل و مواطئه با یکدیگر بود تا مردم را
در این باطل محکم بکنند چنانچه آن فقره خطبه شمشیر شاهد حق است بر این هشتم آنست که جاهل بود با کثیر احکام دین
و تقاضای امانت قرآن که اکثر صحابه میل داشتند و بسیاری از مواضع پس این طعن مشتمل است بر چند طعن و ما در این رساله
چند موضع یاد کردیم که اول معنی کلام اوله و اوله اب و ام اند که برادران پدری و مادری یا پدری تنها یا مادری تنها
باشد موافق روایات اهل بیت چنانچه از آیات سوره نساء نیز معلوم میشود و بعضی از مفسران گفته اند که مانع ادای
والد و ولد است و از با یکدیگر رسیدند و ندانست چنانچه عامه و خاصه روایت کرده اند که از او پرسیدند و ندانست
بعد از آن چنانکه صاحب کشف روایت کرده است گفت برای خود میگویم اگر صواب باشد از خدا است و اگر خطا باشد
از من و از شیطان است و خدا از آن بر نیست کلامی که اسوای والد و ولد است و بسیار خوب کرده که خود را قریب شیطان کرده
چنانچه در جهت قریب او خواهد بود و ممکن است که مرادش از شیطان عمر نباشد و خطای دیگر آنکه بعد از اعتراف بجهل
تفسیر قرآن برای خود کرده و بجوی در مصابیح و غیره از حقه بطریق بسیار روایت کرده اند که هر که در قرآن برای خود سخن
گوید برای خود زیاد و آتش مهتاب اند و بر وایت دیگر اگر صواب گوید خنجر است و بر وایت دیگر حضرت رسول صلی الله علیه و آله
دید که برای خود تفسیر قرآن میکردند فرمود که چندی پیش از شما بودند چینی هلاک شدند که کتاب خدا را بر هم زدند هر گاه
برای خود گویند در کتاب الهی اختلاف بهم میرسد که در آنها اختلاف است و حکم خدا خلاف ندارد و همه با هم موافق است هر چه
دانید بگویند و هر چه را نمیدانید بگویند که میدانند و اگر در وایت ندانستن پرسیدند گفت این هم روایات ایشان است
و غیر از آنی گفته است که عمر میگفت کلامی که اسوای ولد است و روایت کرده است که چون او را خنجر زدند گفت من چنان
میدانستم که کلامی که اسوای ولد است که فرزند ندانسته باشد و من شرم دارم از آنکه مخالفش بودم که من مؤلف گوید عجیب است
از کسی که شرم از حضرت رسول نکند و سخن او را بشنود یا از کسی که شرم کند از برای رعایت او از برای
خود برگردد و اگر قول اولی مستند بود و ای بر او کسی مستندی تفسیر کلام خدا کند و اگر مستندی داشتند و ای بر او
که از برای رعایت او برگردد و وقت مردن از آن برگردد و ایضا روایت کرده که در وقت مردن میگفت که سرختر است که اگر
حضرت رسول از برای ما بیاز کرده بود بهتر بود نزد من از دنیا و هر چه در اندک است کلام و خلافت و در این معلوم شد که
آنچه در باب کلام میگفتند هم برای خود و خواهش نفس خود میکنند اندکی مستندی و هم چنین در باب خلافت ابو بکر
شک داشته است و ظاهر میشود که بنای جمیع امور ایشان بر هوای باطل و مصالح دنیوی بوده است و مستند بدلیلی و حجتی
نبوده اند و دلیل جهل ابو بکر همین است که با وجود آنکه او را اسبق اسلام میدادند و از جمله مخصوصان و مصالح غار
انحضرت میدادند و مدت بیست و هفت روز از صد و چهل و دو حدیث روایت کرده است با آنکه بسیاری از آنها
معلوم است که موضوع است مثل حدیث میراث بنیام و اشباه آن و او هر چه در مدت قلیلی چندین هزار حدیث روایت

کرده است دویم آنکه اب که بعضی کینه و سرغای حیوانان است و هر خری میداند و ندانست چنانکه صاحب کشف روایات کرده
کتاب را از او پرسیدند گفت کدام زمین برابر میدانم و کدام اسماعی بر من سایه می افکند اگر ندانستند و کتاب خدا سخن گویم
سپس آنکه در نزد آنکه بیعوض دست راست او دست چپش را بریدند و فرزند زاری گفتند است که بریدن دست چپ در مرتبه
اول خلاف اجماع مسلمانان است چهارم زنی میراث خود را از فرزند زاده خود خواست گفت در کتاب خدا و رسول از برای
حله قضیه بی بی یا هم پس مغیره و محمد بن سلمه شهادت دادند که رسول خدا بیعتی در مدینه کرد و بعد از آنکه کینه
سلمی که اطاعت نکرد با تش سوزانید با آنکه او توبه کرد و بعضی گفته اند در میان ائمه شهادتین با او از بلند میگفت تا سوخت
و قبول توبه نکردن و با تش عذاب کردن هر دو بدعت بود در رد بن خدا و صاحب موافقت نیز نقل کرده است که او دعوی
اسلام کرده و عدوی که بعضی گفته اند که او زنادی بود و بعضی از علماء گفته اند که توبه زنادی مقبول نیست بوی که است
زیرا که در روایات از او بغیر این نقل نکرده اند که او حارث کرد جماعتی از مسلمانان را و این باعث زندقه میشد و روایت
طی از عذیب با تش نزد عاتقه از روایات صحیح است و در صحیح بخاری از ابو هریره و ابن عباس روایت کرده است و این بانی
الحمد بدین روایت کرده است هم آنکه چون آثار و موت در خود مشاهده کرد و بانی که در ایام خلافت تحصیل کرده بود از
برای عذاب خود که توقع داشت ناقص دانست و بانی شتایع اعمال عمر را نیز بیان میکنند و اینها خواستند تا کند
بان عهد بیکه تا عمر کرده بود و باز میدانست که بغیر عمر کسی مانع عود حق یا میراث او نمیشد و شد عمر مکرر که بعد از
خود عمر را برای خلافت تعیین کند این ابی الحدید روایت کرده است که در وقت جان کشدن ابو بکر عثمان را طالبید و گفت
وصیت مرا بنویس بسم الله الرحمن الرحیم بن محمد بن عبد الله بن عثمان بن نبوی مسلمانان میکنند اما بعد این روایت
و بهوش شد عثمان نوشت که بجز خلیفه کرده بر شما پس خطاب را چون ابو بکر رهوش آمد گفت بشوین چون خوانند
ابو بکر گفت الله اکبر پس بیکه اگر من در این پیش میرم مردم اختلاف کنند در باب خلافت عثمان گفت بلی ابو بکر گفت خدا
ترا جزای خیر دهد از اسلام و اهل اسلام پس عهد را تمام کرد و او سرگردا و او را که بر مردم بخواند پس وصیتها را عمر را پس
داخل شد و گفت از خدا بر سر و عمر را بر مردم مسلط مگردان ابو بکر گفت مرا بخدا میسرسانی اگر خدا بپرسد خواهی گفت
هیز بن امت را بر ایشان خلیفه کردم و در این تعیین خلیفه چندین خطا کرده اول آنکه او را چه نسبت بود که امام و خلیفه
از برای مردم تعیین کند بلکه مخالفت رسول خدا کرد که با عتقا و ایشان خلیفه تعیین نکرده و تاسی حضرت رسول
بنص قرآن واجب است دویم آنکه گفت عمر هیز بن امت است با آنکه علی در همان امت بود و با حدیث متواتره از هیز بن
امت بود چنانکه گذشت و خود گفته است بخیرکم و علی فیکم ستم آنکه عثمان را چه نسبت بود که بی رخصت خلیفه مطلق
تعیین او را عظیمی برای چنین فقط غلیظ جاهل فساد بی باکی بکند با دست و رمانع و زجر کند که چرا چنین کردی چه جای آنکه
او را عظیمی و جزای خیر از جانب اسلام و اهل اسلام با و بدهد رسول خدا در امور جزئی چند روز انتظار وحی الهی
میکشید و برای کامل خود سخن نمیکفت بن جاهلان بی بالذات از حضرت فضل و اکمل بودند که چنین امر عظیمی را برای خود
تعیین میکردند و مستحق تحسین بودند و از اینجای لازم میاید که شفقت این دو منافق نسبت با امت زیاد از حضرت رسول
باشد که رحمة للعالمین بود و او تعیین خلیفه نکرد برای ایشان و ایشان کردند و هر عالمی از اطوار منقاد و اقوال متباینه
می یابد که در همه احوال عرض ایشان مجری صحیفه معهود و معهود کرده اند از اهل بیت رسالت از خلافت بود و
اقوال و افعالی که عاتقه و خاصه نقل کرده اند که در این حال از او ظاهر شد دلالت بر ضلالت و بطلان خلافت او و گفت
سپس راست و این رساله کجاست که آنها ندارند و هم در میان قبلی از بدع و قبایح اعمال و شتایع افعال عمر است که خلیفه
دویم ستمانست بدانکه سطا عن و مشایخ فتن و معدن این زبانه از آنست که در کتب مبسوطه احصا توان کرد که
این رساله و در جمیع مطاعن با بکر مشرب بود بلکه خلافت با بکر شعبه از فتنهای او بود لهذا از مطاعن مخصوصه او قبلی
در این رساله از او میماندیم اول در بیان حدیث روایت و قلم است و اشباه آن و این طعن مشتمل است بر چندین طعن غزالی
و محمد شهرستانی و غیر ایشان از علما و عاتقه تصریح کرده اند که این اول فتنه و خلافتی بود که در اسلام بهر سید و سببش عمر

بود شهرستانی در کتاب ملل و نحل گفته است که اول مخالفتی که در عالم شد مخالفت شیطان از امر الهی می بود و اول
خلافی که در اسلام شد منع بود از کاغذ و قلم و این قصه از جمله متواترات است که خاصه و عامه روایت کرده اند و کسی که بخواند
ان نکرده است بخاری با آن تعصب و هفت موضع از صحیحش با ندادن تفاوتی و مسلم و سنن بخاری و سنن ابوداؤد
کرده اند و معنون مشرک میان همه است که ابن عباس گفت روز پنجشنبه و چه پنجشنبه و انقدر روایت کرد ابن عباس
سنت روایات از آنکه در روایت دیگرمانند سایر روایات قطرات عذرات بر کوفتهای و پیش جاری بود گفتند کدام است روز
پنجشنبه گفت شد بد شد و جمع و از رسول خدا پس گفت کتی بیاید و روایت دیگر گفت و در اقی یا لوح و در اقی یا لوح
گفتا من برای شما بنویسم که هر کس بعد از آن که راه نشود پس عمر گفت آن را جل بپوش یعنی این مرد همدان میگوید و روایت
دیگر گفت رسول خدا همدان میگوید و روایت دیگر گفت چه میشود این مرد را یا همدان میگوید یا سنن همدان میگوید که چه
میگوید و روایت دیگر در روایتی بر او غالب شده است و نزد ما کتاب خدا هست پس استنا از ابن عباس گفت پس
اختلاف کردند و نزاع کردند و حال آنکه سزاوار نیست نزاع پیغمبری نزاع کردن و صداهای بلند شد بعضی گفتند گفته گفته
رسول خداست و حاضر کنید و اذان و قلم را و بعضی گفتند گفته گفته عمر است نباید آورد و اذان و قلم را و نزاع بسیار شد
حضرت فرمود و پنجاه روز و بیرون بروید سزاوار نیست نزاع کردن پس ابن عباس گفت مصیبت تمام مصیبت
در وقتی بود که خلیل و مانع شدند میان رسول خدا و نوشتن آن نامه که میخواست بنویسد برای اختلاف و صداهای بلند
کردند و جامع الاصول نیز این حادثه را چنین بنویسند و بنویسد که از صحیح بخاری و مسلم روایت کرده است و قاضی عیاض که از فضل
مشهور ایشان است در کتاب شفا از ابن مسعود بنویسند و روایت کرده است و بنویسد صحیح نیست که امری که حضرت
خواهد در این مجال تنگ و وقت قلیل روایتی بنویسد جمیع شرایع درین نخواهد بود پس ناچار در جمیع امثال
جمیع امت باشد تا روز قیامت و آن نیست مگر آنکه خلفه و جانشین عالم عادل معصومی تعیین کند که عالم باشد جمیع
مصالح امت و عموم مسائلی درین و خطی را و در آنجا شد و همه امت را و این طریقه بداند و قرآن را چنانچه نازل شده لفظا و
معنا بر ایشان بیان کند تا طریق ضلالت و جهالت با لکتاب از ایشان مسدود گردد چنانچه در حدیث ثقلین فرمود که کتاب
خدا و اهل بیت خود را در میان شما میگذارد و هرگز از یکدیگر جدا نخواهند شد و در روز قیامت تعیین خواهد نمود و چون
حضرت میدانستند که آنها را با وجود اتمام حجت دشمنان خواهند نکاشتن خواست تاکید حجت در این وقت بفرمایند
نوشته صحیحی در میان ایشان بگذارند که انکار و نواهند کرد و عمر این معنی را یافت و منافقین تمهیدی بود که او با منافقان
دیگر در این باب کرده بود این شبهه را در میان انداخت که عرض بر آنحضرت غالب شده و همدان میگوید حضرت دیگران
پیشاند و رجوع آنحضرت انکار قول او میکنند و منافقان با او موافقت میکنند دانستند که اگر در این باب اتمام بفرمایند و چیزی
نوشته شود آن ملعون خواهد گفت همدان گفته و اعتبار ندارد و اگر بنا برصوص سابقه که اتمام حجت بر ایشان کرده بود نمود
و ایشان را از حجة طاهره بیرون کرد و اینچنین مشاجره آن منافقان را در حضور خود مشاهده نمود ترسیدند از آنکه مبادا بعد
از نوشتن نامه منازعه شد بد شود و کار بکار و زار منتهی شود و منافقان را همی بیایند و اسلام با لکتاب از میان برود چنانچه
حضرت امیرزاد بن سبیب غنی از مقابل امر میباید با عدم اعوان نمود و اینها معلوم است که وصیبت و عهد بیکه مناسبان
وقت و از حالت است تعیین وصی و وصیبت با حوال با زمانند که است و جمیع امت با زمانند که از آنحضرت بودند چون توان
بود که احوال ایشان را مهمل بگذارند و در حوال ایشان تعیین نکند و حال آنکه همه امت را امر بوصیبت نموده باشد چنانچه در صحیح
ترمذی را بود و از رسول خدا روایت کرده اند که گاه هست کوفی یا مردی شصت سال طاعت خدا میکند و در وقت مرگ
تقصیر در وصیبت میکند آنرا برایشان واجب میشود و در جمیع صحاح خود روایت کرده اند که آدمی نباید بکشد و در شب بر او
بگذرد مگر آنکه وصیبت او در زیر سرش باشد و مؤمنان چندانکه گویند است که این ابی الحدید از ابن عباس روایت کرده است که
گفت من در راه شام با عمر بودم روزی دیدم که بر شتر خود سوار است و شانهها میرود من از بی او رفتم که شای پس عمر عباس من
شکایت میکنم تو از سر عمرت یعنی علی سوال کردم از او که با من بیاید قبول نکرد و همیشه او را با خود میبردند و از آنجا که

داری غضب و نشم و از چه جهت است گفتیم تو هم سببش را میدانی گفتی که از آن که غضب و برای خودت خلافتت از او گفتیم
سببش همین است و چنین میدانی که رسول خدا خلافت را برای او میخواست گفت هرگاه خدا نخواست که با او صلوات
ببخشد چه فایده کرد رسول خدا اگر بر او خواست و خدا غیر از او خواست مگر هر چه بخواست میشود رسول خدا خواست که
عم او و یو طالب مسلمان شود چون خدا میخواست نشد پس این ابی اجدد بد گفته است که در روایت دیگر چنین است که عسکر
گفت رسول خدا خواست که در مرض موت خود از برای خلافتش و از آنکه پس من مانع شدم او را از زود رفتن و از برای آنکه امر
اسلام بر او آید نشود پس رسول خدا داشت آنچه در وقتش من بود و نکند و خدا آنچه مقدر کرده بود شد و ایضا روایت
کرده است از ابن عباس که گفت من داخل شدم بر عمر و ایام خلافتش و از برای او یک صناع جز ما بروی حصیری و چینه بودند
میخورد مرا تکلیف نمود بگذار تا بر داشتم و همه را خورد و سبوی بی در پیش او گذاشته بود برداشت و بیانشامید و نکند
در بالش و حمد خدا بخواند پس گفت از کجا میآیی ای عبدالله گفت از مسجدی که پسر عمت را بر چه حال گذاشتی گمان کردم
عبدالله جعفر را میگوید که با هم سنان خود بازی میکنند گفت او را نمیکوم بزرگ شما اهل بیت را میگوید که گفتیم در نخلستان
مشغول بکشدن بود و تلاوت قرآن میکرد گفت ای عبدالله ترا سوگند میدهم که خونت های شتران بر تو لازم باشد اگر گمان
کنی که یاد در نفس او از ادعای خلافت چیزی مانده است گفتیم بی گفتن یا گمان میکنند که رسول خدا نص بر خلافت او کرده است
گفتم بی و زیاد بر این هم بگویم از پدرم پرسیدم از آنچه او دعوی میکند پدرم گفت راست میگوید عمر گفت از رسول خدا در حق
او کاهی صحیحی چند صادر میشود که اثبات صحیحی نمیکرد و قطع عذری نمی نمود یعنی صریح نبود و کاهی از جهت صحیحی که با او داشت
میخواست مثل از حق بسوی باطل در باب او بکند و در مرض موت خواست تصریح با اسم او بکند و من منع کردم او را از این
از برای شفقت بر امت و محافظت اسلام و بحق خانه کعبه سوگند که قریش هرگز بر او اتفاق نخواهند کرد و اگر او خلافت را
بگیرد قریش بر او در اطراف زمین شورش خواهند کرد پس رسول خدا دانست که من یا فتم که او چه در خاطر دارد سناکت
شد و تصریح با اسم او نکرد و خدا جاری کرد آنچه مقدر شده بود تا اینجا روایات ابی اجدد بد بود و از این روایات معلوم
شد که از اول تا آخر رسول خدا تعیین حضرت امیر را میخواسته و مقرر نموده و این منافق مانع و سناعی در ابطال آن
بوده و معلوم شد که او خود را از خدا و رسول علم میداند سناح امت و آنکه گفته است که عرب بر او خواهند
شورید و سر بدان او ایتر از کرامات او حساب کرده اند بشوئی تدبیرات او بود که بعد از فوت حضرت رسالت ۱۳ و
نکذ است که حق بحضرت امیر بر کرده که موافق طرف رسول خدا در میان ایشان عمل کند و عادت داد مردم زاد عرض
بیبست و پنج سال با نکر و سنا و فخر کرده هزارا اموال بسیار بدهند و ضعفا و زبردستان را ذلیل گردانند و هر چه
مصلحت دنیا و دین در آن داشتند بکنند و دست از حکم خدا بردارند لهذا چون حق بحضرت امیر برگشت و خواست موافق
فرموده خدا و رسول خدا عمل کند و قسمه بالتوتیه بکند و با شریف و وضع بیست نحو سلوک کند مردم تاب نیاوردند
و طلحه و زبیر بر نمد شدند و فتنه بصره بر پا شد و معاویه زاده است در شام تعیین کرد و با او تمهید کرد که اگر حق با امیر باشد
برگردد او اطاعت نکند و میداند است که او کافر منافق و دشمن اهل بیت است و فتنه صقیق و خوارج و شهادت حضرت
بر این مرتب شد و از غلط تدبیر خدا و رسول نبود خون شهدا تمام در گردن او است چون بر کبکیت این قضیه مطلع شدی
و اخبار متفق علیه بین اقره بقیق و اششید بی کون بیان کنیم که از این مقدمه کفر و نفاق و خطای او بچندین وجه لازم می
آید اول آنکه نسبت هجر و هذیان حضرت رسول داد و حال آنکه با اتفاق عامه و خاصه حضرت معصوم است از آنکه در
کلامش مخالفی و اضطرابی و خلاف واقع صادر شود نه بعد و نه بسو و نه در صحت و نه در مرض و نه بعنوان جلد و نه فواج
و نه در حال رضا و نه در حال غضب چنانکه قاضی عیاض در کتاب شفا و کرمانی در شرح صحیح بخاری و نوری در شرح صحیح
مسلم تصریح با این نموده اند و حق تعالی در قرآن مجید میفرماید و ما ننطقون بحسب الطوفان هو الا و حی بو حی یعنی حضرت رسول
صحیح نمیکوید از روی خواهش نفس خود و نیست سخن او مگر وحی که از جانب خدا با او میرسد و تم آنکه سخن را با این بخواد کردن
متضمن قیامت بی او نیست و بی جهانی که دلیل کفر و نفاق است زیرا که این مرد هذیان میگوید یا او گذارید و از آنکه هذیان

میگوید یا چه شده است و زاکه هدیایان میگوید هر کس اندک حیا و ادب داشته باشد نسبت با دینی کسی چنین سخن می
گوید چه جای جناب خاتم الانبیاء که حق تعالی در قرآن مجید همه جا با القاب شریفه نام مبارک آنحضرت را برده مثل یا ایها
الرسول و یا ایها النبی و یا ایها المرسل و غیره که لا یجملوا دعوات الرسول بکم کدغای بعضی که بعضی معنی میگردانند خوانند
حضرت و در میان خود مثل خواندن و نذا کردن بعضی از شما بعضی را و فرموده صدای خود را بلند تر از صدای او میکنند
و بعضی بر هر غافل ظاهر است که این نوع سخن دلالت بر نهایت بی پروایی و عدم محبت او نسبت با اله است پس میباید که در چنین
حالی مجرب و متاثر نباشد و از برای اعراض باطله خود چنین تراعی و توضیحی در میان خانه آنحضرت که محل نزول ما را
مقربین است بر پا کند بلکه دلالت بر ضعف و شادی و شمتا و میباید که در این حال فرصت بدست او افتاده
و آنچه خواهد میکند ستم نکند و حکم الهی کرده که در چندین موضع فرموده اطیعوا الله و اطیعوا الرسول یعنی طاعت
کنید خدا را و اطاعت کنید رسول را و فرموده ما اتکم الرسول فذروه و ما نهکم عنه فاشهوا یعنی آنچه بیاورد رسول از
برای شما پس بپذیرید آنها را و قبول کنید و آنچه نهی کرده است شما را از آن ترک کنید و باز فرموده است و ما کان لیس من ولا
مؤمنین اذ اقصی الله و رسوله ان یکونکم الخیرة من امرهم یعنی هیچ مرد مؤمن و زن مؤمنه را نمیرسد که هرگاه خدا
و رسول و حکم کنند در امری اینکه بوده باشد ایشان را در کار خود اختیاری و هیچجا نفرموده که فرقی میان صحت و بطلان
آن حضرت هست آنکه در بیماری از مسائل عزوجل است و نگفته که در هنگام مرض اطاعت او میکند و حرف او را مشنود
و در جای دیگر فرموده که کسی که حکم نکند یا آنچه خدا فرستاده است پس ایشان را سقا کنند و ظالمانند و کافرانند چنانچه
آنکه در روایت ابن ابی الحدید که گذشت عرض خود اعتراف کرد که حضرت در آنوقت میخواست تصریح بنام علی کند من مانع شد
و این عین مشاققه و معارضه یا انحصار است و حق تعالی میفرماید و من یشاقق الرسول من بعد ما تبین له الهدی تا آخر آیه
هر که مشاققه و معارضه کند با رسول خدا بعد از آنکه حق بر او ظاهر شده باشد و متابعت کند غیر راه مؤمنان را که اطاعت رسول
او را بگردانند و اگر در پیم و آخر چه میفرستیم و بدجا بیست جهت از برای ایشان بچماند آنکه آنحضرت را از ارکود و بغض و رد و جد
که با آن وسعت خلق که حق تعالی او را با خلق عظیم وصف کرده و او را رحمت عالمیان گفته و او را از ایشان گردانید و اعراض فرموده
ایشان را از پیش خود و بگرد و در احادیث متواتر وارد شده است که از آنحضرت را از خدا است و حق تعالی فرموده است و الذین
یؤذون رسول الله حکم خداست یعنی آنها که از او میکنند رسول خدا را از برای ایشان است عدلی در دنا و باز فرموده است ان
الذین یؤذون الله و رسوله لکنهم الله فی الدنیا و الآخرة و اعلمکم عذابا مهیبا یعنی بد رستیکه آنها که ایذا میکنند خدا و رسول
او را لعنت کرده است خدا ایشان را در دنیا و آخرت و مهیبا کرده است از برای ایشان عذاب خوار کننده را ششم آنکه در قول و سینه
کتاب الله چندین خطا که با قول آنکه اظن ارجل حضرت رسالت یا خطای او کرد زیرا که اگر حضرت تمیذ است که کتاب خدا بر است
پس اظن ارجل آنحضرت کرده و اگر میباید است و باز خوانست و صفت کند خطا و فعل لغوی کرده دویم آنکه ایاتی که استنباط احکام
از آنها کرده اند یا صدق یا است تقریباً معلوم است که اکثر احکام از قرآن مستنبط نمیشود و آنچه مستنبط میشود در غایت
اجمال و اشکال و تشابه است و اختلاف عظیم در فهم آیات و احکام از آنها شده و بعضی گفته اند حکم بر بنایان که بهایه و ضوابط
و تقریب جسد تشابه در آن است و در قرآن مجید تا سنج و منسوخ و محکم و متشابه و ظاهر و معاد و عام و خاص و مطلق و مقید
و غیر اینها هست پس چگونه کتاب خدا از برای دفع اختلاف کافی باشد و بعضی اگر کافی نبود چرا خود در مسائلی چنان میشود
رجوع بدیگران میکرد و میگفت اولاً علی هلاک عمر و مکرر اقرار میگرد و میگفت همه کس از عمر اعلم است حتی زنهای در جاهها
و در پس برده است آنکه اگر کتاب خدا کافی بود حضرت رسول کتاب را باهل بیت مقرون نمیکرد چنانکه گذشت در حدیث ثقلین
و تفرمود که از یکدیگر جدا نمیشوند تا در حوض کوثر بر من وارد شوند پس کتاب با اما میگفت کتابت کافی است که کتاب
بتنهائی و لهذا امیر المؤمنین فرمود من کلام الله ناطق قطب محی شبرازی که از علای مشهور شافعی است و اهل حال صوفیه
گفته است در مکاتب خود که راه براهها نمیتوان رفت و گفتن که چون کتاب با الله و سنت رسول الله در میان هست میرشد
چه حاجت بانماند که مریض کو بد چون کتب طب هست که اطباء نوشته اند ما را باطباء مراجعت نباید کرد چه این سخن خطاست

برای اینکه نه هر کس را فهم کتب مطهر است استنباط از آن میتوان کرد مراجعت با اهل استنباط باید کرد و در قوله ان
الرسول والی اولی الامر من بعدی لعلکم تعقلون لیس فی کتاب حقیقی صد و راهل علم است بل هو ایات بینهات و صلی
الذین ان تو العلم ببطون دفع چنانکه حضرت امیر قمر موده ان کلام الله التاطن و هذا کلام الله الصامت تا اینجا کلام قطب
بود که حق تعالی بر قلبش جاری کرده است و آنچه در دی بر امام جاهل باطل خود کرده است چهارم آنکه خود مخالفت این سخن کرده
است در چند موضع اول در رد سقیفه که پیش از آنکه از بجهت بغض و در فن و صلوة بر حضرت رسول فارغ شوند و
بر ادرش و چند منافق و بکری و بداند بسوی سقیفه و مشغول غصب خلافت شدند و مردان ایشان عبد ربکه میگویند
برای ایشان است که از حد و کفایت ترسند تا اگر کتاب خدا از برای دفع اختلاف کافی بود فتنه نخواهد شد و چون
کردند که حضرت رسول صومعه که غصب خلافت کند و دانشمند بدان میدهند و چون خود تعیین خلیفه ناسخ
میکنند صلاح امت است و ضرر و است و ایضا وقتی که ابابکر و سرکان مؤمن بودند و عثمان را طلبید که نصیر خلافت
بگردد و پیش از آنکه نام شوم او را ببرم غرض کرد و پیشش خورد نام عمر را نوشت و بعد از آنکه شیعواد
او را دعا کردند و از آن شب همدان نداد با آنکه همدان از جهت شقی با او بی بود و چرا حسنا کتاب الله را در اینجا نکتند
و فتنه که شوری قرار داد چرا انرا نکتند پس اهل خیر از این اقوال و احوال مختلفه علم بهم میرساند که از اول تا آخر ایشان را
از این اقوال متناقضه مطلقه بغیر از محرم کردن اهل بیت رسالت اختلاف نبود و این اول تا دوره نبود که در اسلام
شکست افشایی و پیوسته در مواظن معتدله معارضه میکرد و راضی بکفته و کرده انحضرت نبود چنانکه بخاری و مسلم
ایضا حدید و سایر مورخین و محدثین ایشان روایت کرده اند که چون نامه صلح حدیبیه نوشتند که هر که از مسلمانان
بسوی مشرکان بروند پس نمانند و هر که از مشرکان بفرز مسلمانان بنیاد ایشان پس همد عمره و غصب و کبر و حضرت
آمد و گفت تو رسول خدائی گفت بلی گفت ما مسلمانیم و انما کافر حضرت گفت بلی پس چرا این فدایت را در دین خود قرار
دهیم حضرت فرمود یا بچه خدا مرا با نام کرده است میکنم و خدا مرا ضایع خواهد کرد و یاری خواهد نمود عمر گفت تو کفایت
که ما داخل مکه خواهیم شد و طواف خواهیم کرد چرا انشد حضرت فرمود که من نکفم امسال خواهد شد بعد از این خواهد
شد پس غضبناک بحق است و گفت اگر باوری مییافتیم با اینها جنگ میکردم و نیز ابابکر آمد و شکایت و مدت است انحضرت
کرد ابابکر کرد و او را منع کرد چون در روضه مکه شد و رسول خدا کلید کعبه را گرفت حضرت فرمود عمر را بطلبید چون حضرت آمد
فرمود ایست ای بچه خدا مرا و عده داده بود و دروغ نکفم و در بعضی ابواب نقل کرده اند که عمر گفت از روزیکه مسلمان شدم
شک در پیغمبر او نکردم مگر در روضه حدیبیه و این اخبار صحیح است که عمر بگفت حضرت رسول را خوشند و دلشک بود از
حکم انحضرت و حق تعالی بهمز ما ید فالوریک لا یؤمنون حق یحکون فینا نخرجهم ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجا منا
فصیبت و لیسوا لیسنا پس نه بحق پروردگار قسم که ایمان نمی آورند تا ترا حکم کنند در منازعه که در میان ایشان شود
پس بنابند در نفسهای خود هیچ حرجی شکلی در آنچه تو حکم کرده و منقاد کردند انیضا کردند کاملی پس معلوم شد که او مؤمن
بوده با آنکه شک در گفتار انحضرت کرد و اعتراض کرد که چرا گفته تو بعل بنیامد و ظالم میشود که حضرت از او دلشک شد
بود و او دلشک کننده میدانست و انقدر خاطر حظرا بنجابینده بود که در خاطر داشت و متر صدایان صدق خود
بر آن منافق بود که در روضه مکه او را طلبید و فرمود که آنچه میگفتم این بود و تو نسبت دروغ بمن داری و از جمله آنها است
که در صحیح مسلم روایت کرده است و این ابی الحدید نیز مدشیح الحج البلاغ از براده آورده است که ابوهریره گفت در روزی
من پی حضرت رسول رفتم تا آنکه در باغی انبیا غزای انصاف ان حضرت را یافتم حضرت سلیس خود را بمن داد و گفت این بود
و بغل را ببر و هر که را در بیدرت باغ بر بینی که شهادت دهد بلا اله الا الله و در دل خود یقین بان داشته باشد پس
بشارت ده او را بهم باشد ابوهریره گفت اول کسی را که ملاقات کردم عمر بود گفت این بغلها چیکسای ابوهریره پس من
گفتم بغلها حضرت رسول الله را با اینها فرستاده که هر که را بر بینی ان بشارت را باوردهم پس سنی بر سینه من زد که
من به پشت افتادم و گفت بر کردای ابوهریره پس بر کتف من نهاد حضرت رسول و میگردیدم و عمر از پی من می آمد پس

رسول خدا گفت چه میشود ترا ای ابوهریره من قصه را نقل کردم حضرت یحیی که این کردی عمرت بد و نماز و کم
فدای تو باد یا تو غلغلهای خود را یا بوهریره داده که آن بشاوت را بدهد گفت بلی عمرت مکن ایسکار و اگر مرده اعتماد
بر این خواهند کرد بگذار مردم اعمال خیر بکنند حضرت فرمود پس بگذار اعمال خیر بکنند اگر چه آثار وضع تا آخر این حدیث
ظاهر است چنانچه هر جا بلی عقی نیست ولیکن از احادیث صحیح ایشانست و کلامت بری شری و بیحجابی و بی ادبی هم میکنند
و در قول حضرت رسول که در آن مشرک است و ابوهریره بیگانه را زد و وقت رسانید و آخر حدیث که راست باشد حضرت
از برای مصلحتی در آنوقت ترک اظهار این سخن فرمود و شاید مصلحت آنکه معاوضه و بیحجابی ائمه معصومین باشد و ایضا بخاری
و مسلم هر دو در صحیح خود روایت کرده اند که چون عبد الله بن ابی منافق مرد سپرا و آمد بنزد رسول خدا و سؤال نمود که
حضرت سپرا من خود را شغفت فرمایند که پدر خود را در آن کفن کند حضرت باو عطا کرد باز التماس کرد که حضرت بر پدر او
نماز کند حضرت برخواست که بر او نماز کند عمر برخواست و جامه حضرت را گرفت و پدر کشید و گفت که نماز میکنی بر او
و حال آنکه منی کرده است بر پدر و کار تو از آنکه بر او نماز کنی پس رسول خدا گفت دور شو از من ای عمر چون تپسبار مبالغه
کرد حضرت فرمود خدا مرا عجز کرد و فرمود استغفر لهم اولاد استغفر لهم اولاد استغفر لهم سبعین مرتبه و اگر دانم که زیاده از
هفتاد بار است غفار کنم خدا او را مپاسد زیاده خواهد کرد باز عمر گفت که او منافق است حضرت بر او نماز کرد و بعد از آن
ایشی از صلوة فاتل شد پس عمر گفت من تعجب کردم از جراتی که بر حضرت رسول کردم و بر او ای بنی اجدد مردم تعجب
کردند از جرات عمر بر رسول خدا آورد و ایات شیعیه از حضرت صادق منقولست که حضرت رسول از برای تالیف قلب سپر
عبد الله بجزاوه او حاضر شد عمر گفت مگر خدا تو را حق فرموده است از آنکه بر قبر او بایستی حضرت جواب گفت عمر این سخن را باز
دیگر اعاده کرد حضرت فرمود و ای بر تو چه میدانی که چه گفتی من گفتم خداوند را بر کن شکمش را از افس و بر کن قبرش را از افس و او را
بسوزان یا فتن جهنم حضرت فرمود که ائمه معصومین حضرت و بر هر دو از حضرت ظاهر شد امریکه بنخواست ظاهر شود
و دل سپر عبد الله بشکند و بر هر تقدیر نهایشی ادبی و بیحجابی از او بظهور آمد و این مقدمه نسبت با دینی کسی چنین حکمی
روایتست که جاسه اش را گیرند یا کوبینان از عقب بگرد و بکشند و شک نیست که این منضمین اید و اهانت و استحقاق
با حضرت نسبت که احقر امش بر عالمیان واجبست و جرم اسلام است و ایضا انکار فعل حضرت کرد و حضرت را نسبت بخلط و
خطا داد و ایضا در صحیح بخاری در دو موضع نقل کرده است که چون خاطب بن ابی بلتعه خیر رفتن حضرت و رسول را بسوی مکه
بمشرکان نوشت و حیرت خیز داد که او نامه بزرگی داده و در فلان باغ است و حضرت رسول امیر و زبیر و ابوهریره را فرستاد
و نامه را گرفتند و آوردند عمر گفت یا رسول الله این خیانت ما خدا و رسول و مؤمنان کرده است بگذار من کردش از من حضرت
بخطاب کرد که چرا چنین کردی گفت یا رسول الله من ایتر از جهه با ایمانی نکردم چون عیال من در مکه بودند و کسی در آنجا
نماند که حمایت ایشان بکنند خواستم نعمتی بر ایشان اثبات کنم که رعایت عیال من بکنند حضرت فرمود راست بگویند بگویند
نسبت باو مگر خیر باز عمر گفت بگذار کردش از من و خیانت کرده است حضرت فرمود که او از اهل ید است و شاید خطاب
کرده باشد اهل ید را که هر چه خواهد بکنند من بیست بار شما واجب کرده ام و اگر چه این حدیث مخالف روایات
شیعه است اما الزام بر ایشان منبوان کرد بعد از آنکه حضرت تصدیق خاطبه کرده باشد و عذر او را قبول فرموده باشد
و گفته باشد مگویند از برای او مگر خیر ببارد بگویند خیانت باو دادن و زیاده زدنی کردن و در قول حضرت رسول است
و مخالفت جمیع ائمه حضرت است و ایضا ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه و ابن حجر در فتح الباری روایت کرده اند از مسند ابن
حنبل و صحیح سندش کرده اند از ابو سعید خدری که گفت بویکرو آمد بنزد رسول خدا و گفت یا رسول الله من بغلان زادی
گذشتم مرد خوش هفت با خشوعی دیدم که نماز میکرد حضرت فرمود که برو و او را بکش چون بویکرو رفت او را در نماز دیدم و بویکرو
او را بکش و بر کشت پس حضرت عمر گفت که برو و او را بکش او هم رفت چون او را در نماز دیدم نکشت و بر کشت پس علی را گفت که
برو و او را بکش چون حضرت رفت او را ندیدم رفت بود پس حضرت رسول فرمود که این مرد و اصحابش قرآن میخوانند و از جنبه
کردنشان نمیکند و از دین بیرون خواهند رفت مانند تیر که از نشانده رود و بعد از آن هرگز بدین بر نخواهند گشت و این

حرفه است که شاهد حقیقت این حدیث جابر و رجال آن همه نقل اند و در روایات ابی الحدید چنین است که بعد
از آن حضرت رسول فرمود که اگر این کشته میشد اول کشته و آخر کشته بود یعنی دیگر کشته نمیشد پس فرمود که از نسل این کروهی
بیرون خواهند آمد که از دین بدر روند مانند تیر که از نشانه بچهد و این مضمون را باز فقط ابو نعیم در حلقه و موصلی در
مسند و ابن عساکر و غیره در عقده و دیگران بسند های بسیار روایت کرده اند باین نحو که صحابه مدح کرده اند مردم را پسندیدند
عبادت حضرت شمشیر خود را با یو بگرداد و امر کرد بقتل او همان روش روایت کرده اند و در آخرش حضرت فرمود که اگر
او کشته میشد در میان امت من هرگز اختلاف بهم نمیرسید پس معلوم شد که نکشتن ابو بکر او را غافلگی صریح بود برای امر
رسول خدا و نماز کردن او عدل نبود زیرا که بعد از آنکه صحابه او را وصف بکثرت عبادت کرده بودند حضرت امر بقتل او
کرد و در حدیث سابق بعد از آنکه ابو بکر او را وصف بصلوة با خشوع کرده بود امر بکشتن او فرمود و مخالفت عمر از آن سزا
تر بود زیرا که بعد از آنکه ابو بکر عدل و نماز او را گفت حضرت نپسندید و باز امر بقتل او کرد او مخالفت کرد و همین حدیث نام و
گفت و معلوم شد که مخالفت ایشان در این امر باعث حد و کفایتها شد تا روز قیامت هم چنانکه منع دوات و قلم باعث
صلوات است شد تا روز قیامت و از این اخبار و مختلفه و وقایع معلوم شده ظاهر شد که این قسم امور با اعتبار نفاق باطنی
از او مکرر صادر میشد و مخالفت خدا و رسول طریقه و عادت او بوده و از برای نفاق دلیلی از این ظاهر تر نمیشد چنانکه
گفته اند بیک خطا یا دو خطا یا سه خطا ایما در بیخطا اینقدر خطا دهیم آنکه انکار کرد امر را که بر هیچ عاقلی وقوع از حق متواتر
بود چنانکه غایب و غایب بطریق متواتر روایت کرده اند که چون وفات حضرت رسول معلوم شد ابو بکر حاضر نبود عمر را
کرد در میان مردم که بخدا سوگند که رسول خدا بمردده است و بر خواهد گشت و دستهای مردمان چند را خواهد بود
که نسبت مرگ او داده اند تا آنکه ابو بکر حاضر شد و گفت یا تشنیده این آیه را که *لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَنُحْيِي الْمَيِّتَ وَنَحْيِي الْمَيِّتَ وَنَحْيِي الْمَيِّتَ* و ما
نجد الا رسول قد خلت من قبله الرسل قال من مات أو قتل انقلبتم على اعقابكم ينعين فوجوا له مرد و ایشان خواهند
مرد و نیست محمد مکر رسولی که پیش او و رسولان کز نشندند یا پس اگر او بمیرد یا کشته شود مرد نخواهد شد و از پس
پشت بر خواهد گشت عمر چون این آیات را شنید گفت کونان این آیات را هرگز از کتاب خدا نشنیده بودم و این واقعه را
ابن اشیر در نهایی و صاحب کامل و زنجیری در اساس اللغة روایت کرده اند که این واقعه نکرده نیست و این تعالی از
دو صورت نیست یا آنکه نذر جاهل بود یا یا سقرانی و آثار نبوی که چنین امری که از ضروریات دین بود و حضرت رسول
مکرر میفرمود که بعد از من چنین خواهد شد فرمود که علی ولی هر مؤمن است بعد از من و فرمود که یا علی مقاتله خواهی کرد
بعد از من یا ناکان و قاسطان و مارقان و در حجة الوداع مکرر فرمود رفتن من نزدیک شده و در میان شما دو چیز بزرگ است
و در وقتی که دوات و قلم طلبید اشعار باین فرمود و اینها را و معلوم شد که دست و پا های مردم را خواهد برید
و شناخت این واقعه زیاده از آنست که بیان باید کرد یا عرضش مکرر و جمله بود که میباید دانست اما آمدن ابو بکر مردم با حضرت
بیعت کنند و تمهید ایشان باطل شود این سخن زیاد در میان انداخت تا ابو بکر حاضر شود چنانچه ابی الحدید اشاره باین
کرده و جواب اعتراضات مخالفان را با تفصیل در بخارا بر آورده ام مستمرا که در آنجا که قلع و متعه و شفاء را با آنکه حضرت رسول
انها را مقرر فرموده بود و تفصیلش آنست که خلافتی نیست در میان امت در آنکه اصل متعه همان حضرت رسول مقرر
شد و خلافتی که کرده اند در آنست که آنرا فتح شد یا حکمش باقیست و اهل بیت جماع کرده اند بر آنکه حکمش باقی است
شیخ نشده است و در حکم منع نازل شد این آیه *فَمَا أَصْبَحْتُمْ بِهِ مُنْهَكُونَ قَاتِلِينَ جُودُهُنَّ فَرِيضَةٌ مِّنَّا وَكُنْتُمْ أَفْئِدَةً مَّقْسُومَةً*
و غیر از این در تفسیرش گفته است که اتفاق کرده اند امت بر آنکه متعه مباح بود در صد و اسلام و گفته است که روایت
کرده اند از حضرت رسول که چون حضرت در عمر و عهده امده و بیعت کردند از آن مکس شکایت کردند صحابه حضرت رسول
ارسلوا عن رسولهم فرموده منعه کنیدا از این زنان و در صحیح بخاری و مسلم و صحیح ابی یوسف و ابی داود و ابی نعیم و ابی حنبله
و غیر ایشان روایت کرده اند که حضرت رسول و خصم متعه داد و در صحیح مسلم از شاذه از ابی نعیم روایت کرده است که
این عیاشی مردم را متعه و جسد الله و بیعتی میکرد از آن من اینرا بجای نقل کردم گفت این حدیث بود است من جابر

شد ما منع کردیم در زمان رسول خدا چون عمر خلیفه شد گفت بدرستی که خدا حلال میکند از برای رسولش آنچه را
میخواست و بدرستی که قرآن در منازل خود نازل شده است پس تمام کتب حج و عمره را چنانچه خدا امر کرده است انما اوتوا
ونکاح و نازا و ایم و قراره هیداکر میا و رفتن من میبرای که زنی را تا اجلی نکند کرده است البته او را سنگسار خواهد کرد
و عاقبت بطریق متعدده از ابن عباس و حضرت امیر روایت کرده اند که اگر نه از آن بود که پسر خطاب لعنی کرد از متعه زانی
کرد مگر اندکی از مردم و غیر زانی تبرد و تفسیر این را روایت کرده است و ایضا در تفسیر از عمر بن خطاب روایت کرده است
که متعه در کتاب خدا نازل شد و بعد از آن نازل نشد که انرا منع کند و امر کرد ما را بان رسول خدا و متعه کردیم و
عمرمان را از آن لعنی نکرد بعد از آن گفت مردی برای خود آنچه خواست و حج تمتع اجماعی مسلمانانست که مشروع است
و حکمش باقیست و فقههای عامه خلافی که کرده اند در این است که ایان بیشتر انواع حج است یا نه و ایة من تمتع بالعمرة
الی الحج دلیل مشروعیت آن است در صحیح بخاری و مسلم و ترمذی و نسائی و غیر آنها احادیث بسیار روایت کرده اند از
جا بر انصاری و ابن عباس و حضرت امام محمد باقر و دیگران روایت کرده اند که چون حضرت رسول متوجه حج و طواف شد همد
با خود بود و در میان ایشان بغیر رسول خدا و طلحه و زبیر و عقیل و ابوبکر و عمر و عثمان و ابی سفيان و ابی ذر و ابی رباح و ابی
نوشه که از آن راه حج میآمد و چون بمیقات رسید نیت کرد که احرام میبندم مانند احرام رسول خدا و حضرت رسول خدا
صد شتر یا خود آورده بود و حضرت امیر شتر خود را هدیه خود کرد و این یکی از مناقب مخصوصه آنحضرت است که در
مقامات متعدده بیان فرموده و چون حضرت مردم را تعلیم طواف و سعی نمود و از سعی فارغ شد نزد حضرت بر مروه ایستاد
و فرمود که اگر پیشتر میدانستم که حق تعالی امر بحدول حج تمتع خواهد فرمود هدی یا خود می آوردم پس هر که هدی یا خود
بیاورده است باید که عدول نیت بعمره کند و محل شود پس سراف بن مالک پرسید که یا رسول الله این مخصوص این مسأله
یا همیشه خواهد بود حضرت بکشتنهای بکشتنهای مبارک خود زاد را نکشتهای دست دیگر داخل کرد و فرمود داخل شد
عمره در حج با این روش و همیشه چنین خواهد بود و چون حضرت امیر احرام خود را تا با احرام حضرت کرده بود فرمود که تو نیز احرام
خود باقی باش و حضرت رسول شصت و سه شتر را بدست خود خرد کرد و حضرت امیر باقی را عمر کرد و بخاری و مسلم از برای
بن احکم روایت کرده که در عسقلان نزاع شد میان علی و عثمان زیرا که عثمان منع میکرد مردم را از حج تمتع چون حضرت امیر
اینرا شنید صلا بکند کرد بنیاب عمره تمتع و گفت لبیک بعمره و حج عثمان گفت من مردم را منع میکنم از حج تمتع و تو منع حج
مخلاف من میکنی حضرت فرمود که من دست از سنت حضرت رسول بر نمیدارم از برای گفته احدی و در صحیح مسلم از
طرف حرث روایت کرده است که عمر بن خطاب گفت که اسرو زید و جده بنی نضل میکنند شاید خدا نواز بان منتهع کرده اند
بعد از امر زید با رسول خدا امر بعمره کرد طایفه از اهل خود زاد و عشره قبیله را نازل نشد که حکم را نسیح کند و لعنی
از این نکرده تا از دنیا رفت بعد از آن مردی از برای خود آنچه خواست گفت و بر این مضامین روایات بسیار از صحیح مسلم روایت
کرده است و در جامع الاصول هم در این باب آورده و در بخاری و ابی داود و ابی یوسف و ابی حنبله و ابی داود و ابی یوسف و ابی حنبله و ابی داود
خاصه بطریق متعدده متواتره روایت کرده اند که عمر بر منبر او ایستاد و گفت متعنان کانتا علی عهد رسول الله و اننا
احرمها و انا قبا علیها متع النساء و متع الحج یعنی دو متعه بودند در عهد رسول خدا و من حرام میکنم هر دو را و
حقا میکنم بر هر دو یکی متع زنان و دیگری حج تمتع و هر که اندک بصره از شعور دارد میداند که عیارت صریح است در
مشا قومی معاند با خدا و رسول و در حکم ایشان خوردن پس داخل است در حجاب و من یساقی الرسول تا اخر ای که ترجمه
گدشت و ایضا حکم نکرد با آنچه خدا فرستاده و حق تعالی فرموده است که هر که حکم نکند با آنچه خدا فرستاده است پس
ایشانند کافران بعضی از طایفه نفل کرده اند که مردی متعه کرد از او پرسیدند که حلال بود و متعه را از کجا دانستی و از کی فرما
گویی گفت از عمر گفتند که عمر لعنی کرد از ابن عباس و دیگران گفت از برای آنکه خود بر منبر میکنند که دو متعه در عهد رسول خدا
بودند و من این روایت را قبول کردم که گفت در عهد آنحضرت بوده و قبول نکردم را تا که از پیش خود اخبار کرده طعن چهارم
است که بهر چه بن شعبه از جمله رؤساء منافقین و دشمنان علی بود چنانچه در روایات متعدده وارد شده است که بیخ نفکر